



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیکتر از سیاهی چشم به سفیدی اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱

خلاصه جلسات «فلسفه مصیبت براساس فلسفه تاریخ انبیا»

سرپرست پژوهش: حجت الاسلام والمسلمین مسعود صدوق

تنظیم: حجت الاسلام محمدصادق حیدری

کنترل نهایی: حجت الاسلام احمد زیبایی نژاد

طراح جلد: آقای حسین چمن خواه

تاریخ جلسه: از ۱۳۹۴/۷/۲۳ تا ۱۳۹۴/۸/۶

(اول تا چهاردهم محرم المرام ۱۴۳۷)

تعداد جلسات: سیزده جلسه

تاریخ تنظیم: پاییز ۱۳۹۴

عناوین جلسات

جلسه اول: ضرورت بررسی «فلسفه‌ی مصیبت» به عنوان «فلسفه‌ی دین» و آثار آن در تبیین وظایف شیعه در دوران غیبت

جلسه دوم: فلسفه‌ی «چیستی» مصائب: «دعوت، هدایت و نجات» امت‌ها از دستگاه کفر به عنوان آرمان فرهنگ انبیاء

جلسه سوم: فلسفه‌ی «چرایی» مصائب: «تکامل فوق تکامل» در حرکت از بهشت اول به سوی بهشت دوم از طریق عهد نسبت به «مصائب زندگی» در دار دنیا

جلسه چهارم: فلسفه‌ی «چگونگی» مصائب: فهم از جریان «امداد الهی» نسبت به سه نظام «ایمان، کفر، نفاق» برای ارتقاء «ظرفیت امت اسلامی»

جلسه پنجم: تبیین «فرهنگ بعثت»: زمینه‌ای برای تحلیل «انقلاب اسلامی» براساس «فرهنگ عاشورا»، برای روشن شدن نسبت بین «فلسفه‌ی غیبت» و «فلسفه‌ی ظهور»

جلسه ششم: بررسی «فلسفه‌ی مصائب تاریخی» در سر فصل دوم تاریخ: درگیری «نظام ایمان» با «نظام نفاق» و مقاومت برای جلوگیری از بازگشت به «نظام کفر»

جلسه هفتم: تبیین «فرهنگ بعثت و مقاومت امامان» در درگیری با تئوری «قدرت، اطلاع، ثروت» نظام نفاق و آغاز «امتحانات عقلانیت» در دوره‌ی غیبت

جلسه هشتم: بررسی «قیام فقهاء شیعه» همراه با ملت ایران بر پایه‌ی تحلیل «امداد به نظام کفر در رنسانس» و «سیر تحول و فروپاشی نظام نفاق»

جلسه نهم: بررسی سیر «تکامل عقلانیت فقاہت» در دوره‌ی غیبت برای روشن شدن «رسالت فقاہت» در مقابل «بت پرستی مدرن» و اقامه‌ی کلمه‌ی حق

جلسه دهم: بررسی عقلانی «مادی بودن تمدن موجود» و تفاوت تحلیل «ادبیات حوزه» با «ادبیات انقلاب» از تمدن مادی

جلسه یازدهم: تفاوت رویکرد سه ادبیات «انقلاب، حوزه، دانشگاه» نسبت به «کفرآمیز بودن تمدن موجود»؛ به عنوان «موضوع امتحانات عقلانی» در عصر حاضر

جلسه دوازدهم: تبیین تخصصی از امتحانات عقلانی «ادبیات حوزه» و «ادبیات دانشگاه» و نسبت آنها با «تمدن مادی غرب»

جلسه سیزدهم: بررسی ظرفیت «ادبیات انقلاب» در درگیری با «نظام استکبار» و ضرورت «انقلاب فرهنگی» برای تداوم حیات «انقلاب سیاسی»

جلسه اول

ضرورت بررسی «فلسفه‌ی مصیبت» به عنوان «فلسفه‌ی دین»

و آثار آن در تبیین وظایف شیعه در دوران غیبت

۱. فرهنگ مادی، با قیام عاشورا بمثابه خاطره‌ای از قهرمانان و پهلوانان قدیمی برخورد می‌کند اما فرهنگ سنتی شیعه در ایام محرم، معمولاً به بیان روایاتی می‌پردازد که در آن‌ها ثواب اشک بر امام حسین علیه‌السلام ذکر شده است. این در حالی است که برای محبین اهل بیت واضح شده که حقائق دینی مانند قرآن و اهل بیت و محرم و عاشورا «سفینه النجاه» هستند و موجب نجات ما در دنیا و آخرت می‌شوند.

بر این اساس، بهره‌گیری ما از عاشورا باید فراتر از مستندسازی روایات مأثور برای دفاع در مقابل شبهات اهل سنت باشد و ظرفیت موجود در این عرصه باید ارتقاء یابد. زیرا بنابر معارف قرآنی و روایی، امتحانات الهی تعطیل‌ناپذیر است و برای غیرمعصومین، ریزش و رویش ناشی از امتحانات، امری قطعی به شمار می‌رود. یعنی گرچه عاشورا سفینه‌ای برای نجات محبین است اما به هر حال عده‌ای در امتحاناتی که برای امت دینی پیش می‌آید، مردود می‌شوند و لذا مؤمنین باید از این فرصت گران‌بها در جهت عبور از امتحانات اجتماعی استفاده نمایند. البته سخن فوق بدان معنا نیست که حقیقت عاشورا در همان فرهنگ سنتی محدود شده باشد؛ بلکه ادبیات انقلاب برخاسته از محرم است و جامعه‌ی شیعی با تکیه بر آن بود که در انقلاب اسلامی از امتحانات گذر کرد و به همین دلیل است که نمی‌توان انقلاب را براساس تئوری قدرت مادی تحلیل نمود. لذا نظام جمهوری اسلامی و همه‌ی شیعیان و مسلمانان در تمامی وجوه، به عاشورا بدهکارند و پیروزی انقلاب و تداوم آن نیز به برکت امام حسین علیه‌السلام بوده و خواهد بود.

پس برخورد سنتی با عاشورا - گرچه وظیفه‌ی خود را در گذشته به خوبی انجام داده - اما ظرفیت آن در شرایط فعلی کفایت نمی‌کند؛ همچنان که برخورد با عاشورا بمثابه یک خاطره از قهرمانان تاریخی - که ناشی از

فرهنگ مادی است - نیز باطل است. بنابراین باید عاشورا را وارد متن زندگی اجتماعی مردم و نظام کرد تا جامعه‌ی ایمانی با استفاده از این حقیقت نورانی بتواند از امتحانات اجتماعی سربلند بیرون آید. این مهم در صورتی امکان‌پذیر است که معلوم شود درگیری اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام با یزید بر سر چه موضوعی بوده است؛ خصوصاً با توجه به این‌که همانند این نهضت، توسط هیچ‌یک از حضرات معصومین علیهم‌السلام نیز انجام نشده است. حتی امام حسین نیز ده سال در دوران معاویه زندگی کردند و علی‌رغم آن‌که ظلم و فساد معاویه واضح بود و فشارهای او بر اهل بیت و شیعیان به امری علنی تبدیل شده بود، چنین قیام و حرکتی از سوی ایشان در این مدت مشاهده نشد. در واقع اگر مبارزه با ظلم یک معیار اصلی است، هیچ‌کس حساس‌تر از ائمه‌ی هدی نسبت به ظلم و فساد و شجاع‌تر از آنان در مقابله با این ظلمات نیست اما شرایطی که در دوران قیام امام حسین به وجود آمد، در زمان دیگر امامان تکرار نگردید. زیرا مبارزه با ظلم نیز باید بر اساس دستور الهی انجام گیرد و چیستی این دستور و فرمان باید در هر زمان و مکان به درستی تبیین گردد.

در طول تاریخ انبیا نیز می‌توان موارد بسیاری را نام برد که باید با دقت فقهاتی، مورد تأمل و بررسی قرار گیرند تا تکالیف جامعه شیعی در عصر حاضر واضح گردد. سؤالات زیر نمونه‌ای از این موارد است:

۱- چرا حضرت آدم، قابیل را به خاطر قتل هابیل قصاص نکرد؟

۲- علی‌رغم دشمنی عمیق ابوسفیان و به راه‌انداختن ده‌ها جنگ بر ضد اسلام و استفاده‌ی او از قدرت اجتماعی بزرگ قریش برای تعامل با قبائل مختلف در جهت مبارزه با نهضت پیامبر، اما چرا نبی اکرم در هنگام فتح مکه او را مورد بخشش قرار دادند؟

۳- پیامبر اسلام در یکی از جنگ‌ها، خلیفه اول و دوم را به علت عقب‌نشینی و پشت کردن به دشمن خائن معرفی نمودند، اما چرا به محاکمه‌ی آنان مبادرت نکرد؟

۴- چرا حضرت سجاد علیه‌السلام علی‌رغم اعلام آمادگی مردم کوفه برای قیام، با چنین کاری مخالفت کردند؟

۵- با مرگ هارون الرشید، قیام‌های علوی سراسر جهان اسلام را فرا گرفت، چرا امام رضا علیه‌السلام این روش را نپذیرفتند و مظلومانه به مرو رفتند و آن مرارت‌های سنگین را تحمل کردند؟

پس دو نوع برخورد در فرهنگ دینی در مقابل ظالمان وجود دارد و باید معین شود که چرا امروز و در این دوران، نواب عام حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی فرجه خود را در شرایط قیام می‌بینند و به چه دلیلی، شرایط معاصر با شرایط قیام حسینی مطابق است؟ وقتی این سوال‌ها به درستی پاسخ داده نشود، این شبهه شکل خواهد گرفت که از میان ائمه، تنها امیر مؤمنان و امام حسین (ع) بوده‌اند که شخصیتی انقلابی، مبارز و ضد ظلم داشته‌اند؛ همان‌طور که در پیش از انقلاب، این تلقی توسط روشنفکران القاء می‌شد. این در حالی است که تمامی آن بزرگواران نور واحد و کلمه‌ی واحده هستند و تاریخ دین و انبیاء و اوصیاء، دارای یک فلسفه‌ی هماهنگ است.

در واقع عاشورا در عمل، موجب حرکت‌های عظیم تاریخی و اجتماعی از جمله انقلاب اسلامی ایران شده و باطن انقلاب به عاشورا باز می‌گردد؛ اما ضعف معارف موجود باید از طریق مباحث نظری نوین پیرامون عاشورا رفع شده و ارتقاء پیدا کند. یعنی شرایطی که پس از انقلاب و تشکیل نظام مبارک جمهوری اسلامی پدید آمده، حجت را بر همگان تمام کرده تا به «تفقه پیرامون عاشورا» پردازند و از فهم‌های ساده و عوامانه نسبت به این آیه‌ی الهی احتراز کنند. همان‌طور که جامعه‌ی زندگی مدرنیته نیز به نحو دیگری بستر امتحانات جدید را برای ما فراهم می‌کند؛ زیرا همگان شاهدند که برای دستیابی به قدرت‌های شیطانی مانند سلاح‌های هسته‌ای، سیستم مخابراتی و ماهواره‌ای و دستگاه‌های دفاعی، امنیتی، فرهنگی، اجتماعی و تکنولوژی‌های نوین، چه ریاضت‌های فکری انجام شده و چه محاسبات دقیقی به کار می‌رود و چه پیچیدگی‌هایی رعایت می‌گردد و چه غم‌هایی صرف می‌شود. در این صورت آیا قابل قبول است که منطق و ریاضیات فرهنگ مقاومت که برخاسته از عاشورا است در این سطح باشد و بعضاً گزاره‌های متناقضی نیز پیرامون آن مطرح شود؟!

۲. اگر بپذیریم که تاریخ تکامل می‌یابد، شدت حضرت ولی عصر (عج) نسبت به انتقام خون ابا عبدالله الحسین (ع) و اقامه‌ی عزاداری برای جدّ مظهرشان در هر سال افزایش می‌یابد و همین واقعیت است که موجب

گسترش مجالس و عزاداری‌ها نسبت به سال‌های قبل می‌شود. در مقابل، امت اسلامی نیز باید نسبت به کیفیت ارادت خود به امام زمان (عج) و کیفیت عزاداری‌ها استغفار کنند و هر سال به این استغفار عمق ببخشند تا زمینه‌ی ظهور فراهم گردد.

البته نوع عزاداری‌ها به ریختن اشک برای مصیبت‌های اهل بیت (ع) منجر می‌شود تا بهره‌ها و ثواب‌هایی که در روایات برای بکاء بر اهل بیت (ع) ذکر شده، نصیب مؤمنین گردد اما اگر برای انسان سه سطح از تقلب احوال قائل شویم، کیفیت عزاداری‌ها نیز باید ارتقاء یابد. در واقع یک سطح از تقلب احوال، «ریختن اشک» است اما «تغییر وضعیت فکری» و «تعادل حالات روحی» سطوح بالاتری از دگرگونی را رقم می‌زنند. این بحث نیز بر تغییر وضعیت فکری تمرکز دارد تا بستری برای تعمیق فرهنگ جامعه‌ی شیعه و عزاداری‌های آن ایجاد شود.

۳. موضوع این بحث، بررسی «فلسفه‌ی مصیبت بر اساس فرهنگ انبیاء» است. گرچه معمولاً مصیبت یک مقوله‌ی استثنائی تلقی می‌شود و از امور اصلی در زندگی محسوب نمی‌گردد و از این جهت ممکن است بررسی فلسفی آن، امری غریب به نظر برسد؛ اما توجه به دسته‌بندی‌های ذیل می‌تواند به تبیین بحث کمک کند:

یک دسته از مصائب، مصائب طبیعی هستند مانند سیل، زلزله، گردباد، سونامی و... که به ندرت اتفاق می‌افتد؛ یعنی این‌طور نیست که شهرها دائماً دچار این حوادث شوند و لذا ابتلاء به این بلاها، به صورت مداوم و مستمر نیست. البته امروزه برای همین حوادث نیز مطالعات پیچیده‌ای انجام شده و تدابیر برنامه‌ریزی شده‌ای اتخاذ می‌شود و سازمان‌های متناسب مسئولیت می‌پذیرند و بر اساس آن به فرهنگ‌سازی برای شهروندان و آموزش آنان در مانورها و همایش‌ها و... مبادرت می‌کنند تا موفق به کاهش تلفات و کنترل آثار بلایای طبیعی شوند.

دسته‌ی دیگری از مصائب، به مرگ و میر مربوط می‌شود و علت آن، اموری از قبیل مریضی، کهنسالی و حوادثی مانند تصادف و... است که این دسته نیز از امور استثنائی در زندگی محسوب می‌شود. یعنی این‌طور نیست که خانواده‌ها دائماً دچار مرگ و میر در حوادث شوند و افراد همواره در بستر بیماری باشند بلکه زندگی

و حیات طبیعی در جریان است و مسیر خود را می‌پیماید و مرگ‌ومیر و معلولیت و بیماری در حاشیه‌ی زندگی به حساب می‌آید.

اما در مسائل اجتماعی، از «بلا و مصیبت‌ها» با تعبیری همانند «مشکلات و بحران‌ها» یاد می‌شود و مواردی مانند گرانی، فقر، بدحجابی و عقب‌ماندگی‌ها و... از مصادیق آن‌هاست. البته در زندگی اجتماعی و تأمین نیازهای عمومی نیز یک روال متداول وجود دارد و در صورت پدید آمدن مسائلی مانند فقر و بیکاری و... با آن‌ها به عنوان یک بحران برخورد می‌شود. لذا مصیبت و بلا در امور اجتماعی نیز بمثابه یک امر طبیعی و پایه‌ی زندگی محسوب نمی‌شود بلکه مثلاً این‌گونه تلقی می‌شود که قاطبه‌ی کشورها توانسته‌اند مشکلات اقتصادی خود را حل نمایند یا در این مسیر قرار گرفته‌اند اما چند کشور خاص موفق به انجام این مهم نشده‌اند.

برخی مصائب نیز مصائب تاریخی هستند که انسان‌ها و ملت‌ها با آن روبه‌رو می‌شوند مانند جنگ جهانی اول و دوم که در عصر ما اتفاق افتاده است. در واقع این جنگ‌ها، برخلاف مشکلات اجتماعی، تمامی دنیا را در طول چند سال درگیر خود کرده‌اند گرچه از نظر تاریخی، مختص به همان مقطع هستند و به پایان رسیدند. اما مردم و دولت‌ها مدعی هستند که نمی‌خواهند جنگ را به عنوان اساس و پایه‌ای در زندگی خود بدانند بلکه زندگی را به استقرار صلح و امنیت و آسایش و رفاه تعریف می‌کنند.

ذکر این مقدمات برای درک بهتر «مصیبه ما أعظمها» ضروری است تا معلوم شود مصائب پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت و انبیاء علیهم السلام و سایر مؤمنین، از سنخ مصائب فوق‌الذکر نیست. زیرا مصائب این بزرگواران، ریشه و اساس زندگی است و حیات در این دنیا برای آنان کاملاً به مصیبت گره خورده است و مضامین آیات و روایات و ادعیه نشان می‌دهد که بلا و مصیبت و هم و غم، یکی از پایه‌های زندگی دینی و یکی از ارکان برنامه‌های خدای متعال در مدیریت این دنیا است؛ برخلاف بلاهای تکوینی و طبیعی و اجتماعی و تاریخی که معمولاً به عنوان اموری فرعی و استثنائی قلمداد می‌شوند.

بنابراین اگر سررشته‌ی تحلیل‌ها به نحو نادرست و یا کودکانه ارائه شود و مثلاً در تعلیم و تربیت بر زندگی شاد و خوش و... تأکید شود، انتظارات غلطی از زندگی شکل می‌گیرد. این درحالی است که تعریف

خداوند متعال از زندگی شیرین و راحت به «بهشت» در عالم آخرت و به «دوران رجعت» در زمین باز می‌گردد؛ یعنی زمانی که اولیاء الهی بازگردند و حیات بندگان تحت ولایت آن بزرگواران آغاز شود. البته در آن زمان نیز بلا و مصیبت مطلقاً حذف نمی‌شود ولی از آنجا که «غلبه» با حکومت‌های دینی است، نعمت و بهجت و سرور عمومیت می‌یابد.

پس آنگاه که مصیبت در یک دستگاه فکری به عنوان بحران و استثناء و اتفاق و پیش‌آمد شناخته شود، نیازی به فلسفه‌ی مصیبت نخواهد بود و تفکر و تأمل عمیق پیرامون آن نیز موضوعیت نخواهد یافت. اما اگر مصیبت در یک دستگاه فکری بمتابۀ پایه و اساس تلقی شود، فلسفه و علت‌یابی آن ضرورت می‌یابد و تبیین «چرایی، چیستی و چگونگی» آن به امری الزامی تبدیل می‌شود و الا به سردرگمی و تحیر مبتلا شده و مصیبت‌ها به جبر و فطرت و سایر امور تحلیل‌ناپذیر ارجاع خواهند شد. بنابراین غفلت از فلسفه‌ی مصیبت در دستگاه فکری، قابل پذیرش نیست. البته چنین غفلتی در عمل محقق نشده بلکه به تبع سخنان معصومین، اقامه‌ی عزاداری اباعبدالله به رکن جامعه‌ی دینی بدل شده؛ گرچه در ادبیات تخصصی حوزه به عنوان یک امر مستحب شناخته شود. اما عموم مردم در عمل، اقامه‌ی عزا و شرکت در مجالس ذکر مصیبت را همانند یک امر واجب به شمار می‌آورند و بدون انتظار برای صدور دستور و فرمان و تقسیم کار و بودجه و... در برگزاری آن تلاش می‌کنند. البته این امور، از مصادیق خرد است و الا پیروزی انقلاب اسلامی و تداوم آن، شکست دادن استبداد داخلی و مبارزه با استکبار جهانی آن هم بدون تکیه به قدرت‌های الحادی و محاسبات مادی، منشأی جز عاشورا ندارد و عاشورا نیز «اعظم المصائب» است. در واقع حیات تکوینی، تاریخی و اجتماعی شیعه به عاشورا وابسته است؛ گرچه دستگاه تحلیلی موجود، توانی برای تشریح این واقعیت نداشته باشد.

به عنوان مثال، برای فهم از خودرو - که انسان‌ها در زندگی امروزین به آن نیازمند هستند - فرآیندهای متعدد و تخصص‌های گوناگون و اطلاعات وسیعی لازم است تا یک کشور بتواند صرفاً به عنوان مصرف‌کننده خودرو قلمداد شود. البته این غیر از فعالیت نظام‌مند و تحقیقات بسیار پیچیده‌ای است که در کشورهای سازنده و صاحب صنعت برای ارتقاء تکنولوژی خودرو انجام می‌شود! حال برای فهم عاشورا و مصائب آن - که تمامی هویت شیعه به آن بازمی‌گردد - از چه ریاضیات و منطقی استفاده می‌شود؟! آیا اساساً تحقیق و تفکر پیرامون

این مصیبت عظمی به بحث علمی و تخصصی نیازمند است و رشته‌های حوزوی و دانشگاهی برای بررسی آن ضرورت دارد؟ یا به کمترین میزان تحصیل در علوم دینی برای سخن گفتن پیرامون آن اکتفاء می‌شود؟! البته نباید وضعیت موجود را نیز مطلقاً نفی کرد زیرا شیعه در قرون متمادی در مظلومیت و غربت به سر می‌برده و شرایطی مهیا نبوده تا بتواند دفاع قوی از این دارایی بزرگ و استفاده‌ی تامّ از آن داشته باشد و لذا ظرفیت عزاداری در چنان سطحی باقی مانده؛ اما کارآمدی عاشورا در مراسم سنتی خلاصه نمی‌شود. یعنی عزاداری می‌تواند به عرصه‌ی فکر و اندیشه و فهم وارد شود و دیدگاه و نگاه و تحلیل شیعه نیز می‌تواند بر اساس عزاداری و گریه شکل بگیرد و نظام فکری بر مبنای «عرفان اشک» مبتنی گردد.

البته معمولاً حضور ما در مجالس عزاداری، همراه با گرفتاری‌های شخصی است و همین حالت است که منشأ دل‌شکستگی و اشک ما در عزاداری‌ها می‌شود؛ یعنی باطن گریه‌های ما اشک بر مصائب شخصی است. ولی اگر اّمّت دینی برای خروج از این وضعیت تمرین کند و اگر مصیبت ما به مصائب عاشورا و بلاهای حضرت ولی عصر(عج) به عنوان وارث اباعبدالله الحسین(ع) گره بخورد و ارتباط منطقی با آن بیابد، عزاداری در مسیر تکامل خود قرار خواهد گرفت و دلیلی برای ادامه‌ی غیبت حضرتش باقی نخواهد ماند. لذا در این بحث، این مهم دنبال می‌شود که نگاه جامعه‌ی شیعه به مصائب عاشورا و مصائب حضرت ولی عصر(عج) در شرایط فعلی، دچار تغییراتی شده که شناسایی علت این تغییر و توجه به آن، موجب تکامل خواهد شد.

۴. در جمع‌بندی باید گفت که مصیبت و بلا در فرهنگ کفر و نفاق، اصل و پایه نیست بلکه بمثابه استثناء و بحران به حساب می‌آید و در مقابل، صلح و امنیت و آسایش و رفاه است که اساس زندگی را تشکیل می‌دهد. بر این اساس باید آسیب‌شناسی کرد تا معلوم شود فرهنگ مذهب به چه دلالتی و در چه دورانی و به چه نسبتی مجبور شده تا تلقی کفار و منافقین از بلا و مصیبت را بپذیرد. اگر روشن شود که این پذیرش به دلیل قرارگرفتن فقاهت در دوران کودکی بوده و از فقدان یک ریاضیات عمیق برای فهم دین نشأت گرفته است، اشکالی وارد نخواهد بود. اما امروز که شیعه از دوران کودکی عبور کرده و وارد دوران بلوغ فقاهت شده است، نباید آن ادراکات را پذیرفت و از تحلیل قاعده‌مند و مجتهدانه از «اعظم المصائب» شانه‌خالی کرد و به

اخباری‌گری و گزینش غلط روایات پیرامون عاشورا اکتفاء نمود؛ بلکه ضروری است تا به جمع‌بندی از تمامی روایات و فهم نظام‌مند آنها پرداخته شده و آن را در زندگی اجتماعی تحقق بخشید.

اما مصیبت در فرهنگ انبیاء و ائمه (ع)، بمثابه شغل آن بزرگواران تلقی می‌شود و هویت آنان بر مبنای «استقبال از بلا» شکل گرفته است و تنها قهرمانان عبور از مصائب، همین نفوس نفیس و شریف هستند؛ در حالی که غیر معصوم نوعاً به دنبال جلوگیری از وقوع بلا و مصیبت است. البته این خلقت برای دوره‌ی کودکی، عیب و نقصی محسوب نمی‌شود اما فرهنگ دینی در بلوغ خود باید به نقطه‌ای برسد که مصائب را جزئی از شاکله و چارچوب زندگی بداند. به تعبیر دیگر و در نقطه‌ی پایانی این مباحث می‌توان گفت که «تعریف دقیق از دین‌داری، استقبال از بلا است.» لذا به نظر می‌رسد اگر ریاضیاتی برای تبیین این مطلب تولید شود و یک دستگاه فکری و محاسباتی برای تشریح آن پدید آید، می‌توان اذعان کرد که شیعه برای ظهور آماده شده و مصائبش با مصائب امام زمانش گره خورده و در مقابل، تا چنین ظرفیتی ایجاد نشود، ظهور واقع نخواهد شد.

حال چگونه می‌توان مصائب حضرت ولی عصر (عج) را فهمید و در دوران غیبت، با آن حضرت زندگی کرد و رضای خدا را به دست آورد؟ «فهرست بحث» برای پاسخ به این سؤال از این نکته آغاز می‌شود که باید نگاهی به وضعیت موجود در مجموعه‌ی معارف حوزه انداخت. به نظر می‌رسد شیعه در عمل، اصل بودن بلا را پذیرفته اما دستگاه تحلیلی آن، قدرت توصیف نظری از این رفتار عملی را ندارد و ادبیات تخصصی آن موجب می‌شود که گمان شود این دارایی در دست شیعه نیست. چنین نقصی در دستگاه فکری قطعاً باعث می‌شود تا خدمت‌گزاری در خوری نسبت به آستان مقدس معصومین (ع) انجام نشود. لذا در گام اول باید فلسفه‌ی «چرایی، چیستی و چگونگی» مصیبت تبیین شود.

پس از تبیین این مطلب باید به تعریف و تبیین از شب قدر پرداخت تا معلوم شود شب قدر، شب نزول بلایا و مصائب است و «کلّ امر» در آن، ناظر به دنیا به عنوان دار بلاست. در این میان حضرت ولی عصر (عج) است که به تنهایی، تمامی مصائب مقدر شده را می‌پذیرد و دیگران نیز به میزانی که از بلاهای نازل شده درکی پیدا کنند، حظّ خواهند برد و توفیق نوکری و خدمت خواهند یافت. البته شب قدر بر حسب روایات، مختصّ به دین اسلام نیست و قبل از آن نیز برقرار بوده و لذا قبل از اسلام و در دوره‌ی اول تاریخ، نزول بلایا در شب

قدر «کیفیت تقیه در برابر کفر» را رقم می‌زده و در دوره‌ی دوم تاریخ، نزول بلایا در شب قدر «کیفیت تقیه در برابر نفاق» را معین می‌کند. اما شب قدر در دوران ظهور و عالم رجعت، «کیفیت نزول نعمات» را تعیین خواهد کرد.

از سوی دیگر اگر «دین» به «ایمان»، «مجاهده» و «نجات و هدایت» در شرایط بلاء تعریف شود، آنگاه باید توجه داشت که «ایمان و مجاهده و هدایت» به تنهایی و بدون معلمان آن امکان وقوعی ندارد؛ زیرا مدیریت صحنه‌ها و بازکردن جبهه‌ها در برابر کفر و نفاق منحصراً توسط ائمه و انبیاء انجام می‌شود و دست‌گیری از مؤمنین و محبین تنها توسط آنان محقق می‌شود. در این میان، ارکان مصائب بر نبی مکرم اسلام (ص) وارد می‌شود زیرا نقش اصلی در بازکردن راه به عهده‌ی آن وجود مبارک و پس از ایشان، بر دوش ذریه‌ی طاهرین ایشان قرار گرفته است. اگر کسی به این زندگی علاقه داشت و در راهی که آن بزرگواران باز کرده‌اند، قرار گرفت، قطره‌ای از اقیانوس کمالات آنان را دریافت خواهد کرد و نجات خواهد یافت. لذا تمامی کارها و فراهم کردن بسترها به عهده‌ی آنان است و مؤمنین تنها با ورود به این بستر، به فضای حیات طیبه دست پیدا می‌کنند.

اگر این عناوین تبیین شود، ارتباط «فلسفه‌ی مصیبت» با «وظایف شیعه در دوران غیبت» روشن خواهد شد؛ یعنی بعد از امتحانات شیعه در صدر اسلام و عدم توفیق در دفاع از معصومین (ع)، امروز شرایطی به وجود آمده تا مصائب امت اسلامی در همراهی با مصائب ولایت فقیه شکل گیرد و لذا شیعه باید به درستی از مصائب غیرمعصوم عبور کند تا به زندگی با مصائب معصومین برسد. در واقع باید درکی جدید از مصائب اهل بیت (ع) ایجاد شود تا اندیشه‌ی ما با اشک ما هماهنگ شود و الا اگر برخورد گزینشی با آیات و روایات ادامه یابد و فهم از عاشورا بر اساس یک دستگاه ریاضی انجام نشود، وضع موجود ادامه خواهد یافت و اکثر عزاداری‌ها به شکلی غیرسیاسی اقامه خواهند شد و فاقد کارآمدی برای حل مشکلات فعلی نظام جمهوری اسلامی - که بزرگترین فرصت و قدرت برای شیعه است - خواهند بود؛ گرچه «عمل به وظیفه» برای مردم عادی محقق شده باشد.

وَ اسئَلُ اللّٰهَ بِمَقَلَّتِكُمْ وَ بِالنَّسَانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُعْطِيَنِي بِمَصَابِي بِلَكُمْ، اَفْضَلَ مَا يُنْطَلِي مُصَابَاً بِمُصِيبَتِهِ

جلسه دوم

فلسفه‌ی «چیستی» مصائب: «دعوت، هدایت و نجات» امت‌ها از دستگاه کفر

به عنوان آرمان فرهنگ انبیاء

۱. گفته شد که مصیبت و بلاء در فرهنگ انبیاء و زندگی دینی، رکن است و هویت آن بزرگواران را تشکیل می‌دهد و به همین دلیل لازم است تا فلسفه‌ی آن تبیین شود و «چرایی و چیستی و چگونگی» آن تشریح گردد. اما قبل از ورود به مباحث فلسفی، توصیفی عینی و تاریخی از مصیبت‌های انبیاء ارائه می‌شود تا ضرورت پرداختن به مباحث تخصصی در این باره، وضوح بیشتری بیابد.

لذا باید معلوم شود که رفتاری‌ها و مصیبات انبیاء و خصوصاً مصیبت‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چه بوده است؟ در همین راستا این سوال قابل طرح است که مگر کیفیت تبلیغ پیامبر اکرم چگونه بوده که سران جامعه‌ی عرب و ملأ و مترفین به ترس و وحشت افتادند؟ چرا به عنوان یک مسأله‌ی امنیتی با حرکت ایشان برخورد شده است؟ چرا آن حضرت ابتدائاً به تبلیغ مخفیانه مبادرت کردند؟ اگر طبق ادراکات موجود قرار بوده تا اعتقادات و معارف نظری به مردم ارائه شود، آیا این حجم از وحشت و مقابله و توطئه و درگیری معنادار خواهد بود؟! چرا باید در برابر حرکت ایشان، این همه قیل و قال به راه بیفتد و برای جلوگیری از آن، فرهنگ‌سازی شود؟! به تعبیر دیگر اگر اصول اعتقادات، امری عقلی است و هر کسی با تفکر و فعالیت عقلانی خود، اعتقادی را انتخاب کرده و بر می‌گزیند و نبی اکرم (ص) هم در حال ارائه‌ی یک فکر و اعتقاد نظری به تک تک مردم جزیره‌العرب بوده‌اند، چنین واکنش‌هایی در برابر آن نامعقول خواهد بود.

۲. باید توجه داشت که پیامبر اکرم (ص) مأموریت داشتند تا کفر و شرک جلی را از روی کراهی زمین برچینند و این وعده‌ای بوده که توسط تمامی انبیاء الهی ابلاغ شده بود و برای اهل ایمان مسجل بوده که پیامبر خاتم این آرمان الهی را عینیت خواهد بخشید. در واقع رفتاری و بلای نبی اکرم و سایر پیامبران این بوده که مردم اسیر نظامات اجتماعی شده و به بردگانی برای حاکمان تبدیل شده بودند؛ یعنی به جای انتقال یک سری

اعتقادات نظری، مسأله‌ی آزاد کردن یک امت مطرح بوده که زیر یوغ قدرتمندان به اسارت درآمده‌اند و به آنها بیگاری می‌دهند. نبی اکرم در چنین وضعیتی ندای «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» سر داده‌اند بدون آن‌که دارای عده و عده باشند و لذا مورد طعن و تحقیر و شماتت قرار می‌گرفتند. اما چنین شخصی، مبارزه با شرایط حاکم و برافراشتن یک پرچم جدید را دنبال کرده و بنا به امر خدا تصمیم گرفته تا نه تنها عباد را از اعتقادات فاسد رهایی بخشد بلکه مأمور بوده تا مردم را از شرایط عینی که گرفتار آن بوده‌اند، نجات دهد. زیرا سران کفر نیز برای مردم فرهنگ‌سازی کرده بودند و چارچوب‌های مطلوب خود را به باور مردم تبدیل کرده بودند. عموم مردم واقعاً گمان می‌کردند که زندگی همین رویه‌ای است که مشغول انجام آن هستند درحالی‌که ائمه‌ی کفر بر موج «نیاز و ارضاء» سوار شده بودند و به شیوه‌هایی که خواهد آمد، به اداره‌ی حکومت و استثمار مردم مشغول بودند؛ به نحوی که این روند به یک فرهنگ عمومی در طول ۶۸۰۰ سال (از هبوط آدم تا بعثت پیامبر اکرم) تبدیل شده بود.

پس گرفتاری و مصیبت پیامبر خاتم و سایر انبیاء الهی مقابله با این روابط اجتماعی و خارج کردن مردم از این شیوه‌ی زندگی بود. خصوصاً با توجه به این‌که نمرودها و فرعون‌ها و ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها و تمامی سران کفر که در مقابل پیامبران قرار گرفتند، عناصری جامعه‌شناس و باتدبیر بودند؛ زیرا به عنوان رؤسای جامعه بر راه و رسم دستیابی به قدرت از قبیل کودتا، قیام، کشورگشایی و امثال آن و همچنین روش سلطنت و اداره‌ی بلاد کاملاً مسلط بودند. در مقابل، پیامبران برای تحقق کلمه‌ی توحید و مبارزه با کلمه‌ی کفر قائل بودند که نباید از روش‌های موجود برای رسیدن به قدرت استفاده کرد؛ بلکه همانند حضرت یوسف و حضرت داود و حضرت سلیمان باید با تکیه بر قدرت خدای متعال به حکومت رسید. پس تفهیم «تئوری خلافت» به مردم و کفار و افشای سست بودن «تئوری قدرت» توسط پیامبران، کار سخت و مأموریت طاقت‌فرسای این برگزیدگان الهی بوده است؛ همچنان‌که به صحنه آوردن مردم و وعده‌ی پیروزی و نابودی قدرت کفر برای تحقق خداپرستی، از مصائب و گرفتاری‌های فرهنگ انبیاء بوده است. البته خداوند متعال هم واجد بالاترین قدرت است و هم دارای اشراف تام علمی؛ هم فرعون‌ها و نمرودها را کاملاً می‌شناسد و بر معادلات رفتار آنان مُشرف

است و هم به اگر و آنگاه‌های افعال مردم و تمایلات آنان آگاه است و لذا عمل بر اساس علم الهی، منجر به شکستن نظام کفر و نابودی هیمنه‌ی آن خواهد شد.

۳. پس گرفتاری انبیاء، مصیبت‌ها و بلاهایی بوده که ایجاد یک نهضت در پی داشته؛ نهضتی که در جهت به باور رساندن این حقیقت بوده که می‌شود جامعه را بر محور قدرت الهی تشکیل داد و نه بر مبنای نیاز و ارضاء مادی اجتماع. این درحالی بود که فرهنگ موجود، وحدت کلمه‌ی جامعه را تنها بر اساس نیاز و ارضاء مادی ممکن می‌دانست و بر حیات مادی مردم سوار می‌شد و مردم محتاج را به خود وابسته می‌کرد و نیاز آنان را به حاکمیت گره می‌زد تا حکام از این طریق به شهوات خود برسند و سلطه‌ی خود را اعمال نمایند. یعنی همگان به این باور می‌رسیدند و چنین ادراکی مرتباً تبلیغ می‌شد که اگر نظام سلطنت نباشد، جامعه و امنیت آن از بین می‌رود و همان قوت لایموت نیز به آنان نخواهد رسید. اولین گام در این راه آن بود که اراده‌های مردم به تسخیر قدرتمندان درآید و از عموم انسان‌ها «سلب اختیار» شود؛ زیرا انسان بر خلاف سایر مخلوقات «موجود مختار» است و باید قبل از هر چیز، هویت او سلب شود تا تسلیم گردد و تبعیت کند و خواسته‌های سلاطین را برآورده نماید. در ادامه‌ی این روند، «تحقیر» و «تجهیل» لازم است و محرومیت باید به صورت مداوم القاء شود و برخی قشرها باید بر دیگر طبقات حاکم شوند تا طبقه‌ی بالاتر بتواند به تکاثر و تجمیع اموال دست یابد و در بالاترین سطح شهوات خود را تخلیه کند؛ زیرا امکانات و مقدرات در نگاه کفار محدود است و آنان همانند مؤمنین نیستند که به منبع لایزال نعمت الهی متصل باشند و بدون هراس از اتمام مقدرات، به تقسیم عادلانه یا ایثارگرانه‌ی آنها مبادرت نمایند.

بنابراین دستگاه کفر شیوه‌ای برای تشکیل جامعه و ایجاد وحدت کلمه و روشی نیز برای حکومت‌داری و اداره‌ی جامعه داشته که بر پایه‌ی سلب اختیار و محرومیت و تحقیر و تجهیل و اخلاق رذیله بنا شده بود. این مسلک به عنوان تنها راه ساخت جامعه و ایجاد حکومت مطرح بوده؛ به نحوی که اگر مخالفین نیز به حکومت می‌رسیدند، ناگزیر بودند از همین روش استفاده کنند. مردم نیز اسیر همین «إصر و أغلال» در روابط اجتماعی بودند و ابتلای انبیاء این بوده که در مقابل چنین مهندسی کفرآمیز و محاسبات ناشی از آن قرار داشتند. بر این اساس «خداپرستی» در فرهنگ انبیاء، به شکستن جامعه‌ی کفر و وحدت کلمه‌ی آن و نابود کردن شیوه‌های

حکومت‌داری آنان و انهدام روابط مادی جاری در تمدن‌های موجود تعریف می‌شود تا مردم به آزادی دست یابند؛ زیرا هدف نظامات الهی، «آزادی، آگاهی، ایثار» و رفتار برخاسته از بصیرت و اندیشه‌ی صحیح است.

لذا وقتی انبیاء قیام خود را آغاز می‌کنند، مورد هجومی همه‌جانبه قرار می‌گیرند و دعوت آنان به عنوان امری غیرقابل فهم تلقی می‌شود و کفار فریاد «ما نفقه کثیراً ممّا تقول» سر می‌دهند. یعنی نه تنها انبیاء را قهرمانان مبارزه با ظلم نمی‌دانستند بلکه با طرح اتهاماتی مانند «ساحر»، «مجنون»، «سفییه» و... آن بزرگواران را به عنوان عناصری نامتعادل، دیوانه، روانی و... معرفی می‌کردند که برخلاف رویه‌ی معمول تمامی انسان‌ها رفتار کرده و خرق عادت می‌کنند. زیرا کفار در روابط و محیطی پرورش یافته بودند که جامعه‌سازی بر محور امور غیردنیوی برای آنان نامفهوم بود؛ همان‌طور که حکومت‌داری بدون اموال فراوان و لشگرهای پرتعداد و تا بن دندان مسلح در نظرشان غیرممکن جلوه می‌نمود. همچنان‌که ساخت تمدن نیز بدون پیشرفت علمی و به خدمت‌گرفتن دانشمندان و استفاده از علوم مختلف ممتنع شمرده می‌شد؛ زیرا در صورت فقدان این ابزارها، بستر تأمین امور رفاهی از کاخ‌های بزرگ و قصرهای متعدد تا غذاهای متنوع و سایر شهوات فراهم نمی‌گشت. این راه و رسم زندگی کفرآمیز در سطح جامعه و حکومت و تمدن بود و انبیاء آمدند تا این وضع را تغییر دهند و مردم را از این محیط خارج کنند. البته این مجاهدت عظیم، نیازمند قدرت بسیار و علم فراوان و شجاعت بی‌نظیر است که پیامبران آن را از دستگاه الهی دریافت می‌کردند و به وسیله‌ی آن در مقابل دستگاه کفر، آرایش می‌گرفتند.

در ادامه، مقاومت و تحمل انبیاء باعث می‌شود تا جان‌های خسته از دستگاه کفر و بیگاری برای ظالمان، آرام آرام به سوی مرکز نور حرکت کنند و لذا اولین گروه از مردم که شعارهای انبیاء را می‌پسندند، بردگانی هستند که از یوغ ائمه‌ی کفر به ستوه آمده‌اند و توسط قدرتمندان با عباراتی چون «و ما نراک اَتْبَعُکَ الا الذین هم اراذلنا بادی الرأی» معرفی می‌شوند. البته در این میان برخی از نخبگان نیز به صف نجات‌یافتگان می‌پیوندند چون تا قبل از مواجهه با دعوت انبیاء گمان می‌کردند که چارچوبی برای زندگی جز وضع موجود امکان ندارد اما با قرارگرفتن در برابر ادبیات و منطق یک ابرمرد نورانی به خضوع می‌افتند. در واقع دعوت انبیاء جاذبه ایجاد می‌کند و مردم بر محور این جاذبه جمع می‌شوند و نهضت با تأییدات الهی از پیچ‌وخم‌هایی که توسط کفار تدارک دیده شده عبور می‌کند، اهل طغیان به تدریج مجبور می‌شوند شکست را بپذیرند و موازنه‌ی قدرت را

قبول کنند و از ادبیات دیگری استفاده نمایند و آیه و معجزه طلب کنند. البته آیات و معجزات الهی نازل می‌شوند اما کفار دست از لجاجت و عناد و انکار دست برنمی‌دارند و به راه باطل خود ادامه می‌دهند.

۴. در کنار این روند، طیف دیگری از اهل قدرت نیز شکل می‌گیرد. عده‌ای که قدرت طلب هستند اما در دستگاه کفر به منزلت مورد نظر خود نمی‌رسند و به همین دلیل وارد دستگاه ایمان می‌شوند تا در موج انقلاب جدید جایگاهی برای خود دست و پا کنند. این دسته همانند کفار، جامعه و حکومت و تمدن بر مبنای خداپرستی را درک نمی‌کنند و آن را ناممکن می‌دانند و همین تحلیل را برای اطرافیان خود بیان می‌کنند، اما در جمع مؤمنین به ظاهرسازی مبادرت می‌کنند تا از مزایای قدرتی که توسط قطب جدید ایجاد شده بهره‌مند شوند. همزمان به کفار پیغام می‌دهند که حضور ما در دستگاه جدید برای کنترل آن است تا بدین طریق اگر صحنه برگشت و کفار دوباره به قدرت رسیدند، به منزلتی دست یابند و در عین حال، در حوادث تلخ و درگیری بین کفار و مؤمنین حاشیه‌ی امن داشته باشند. این گروه نیز در افق بالایی از جامعه‌شناسی حرکت می‌کنند و بر اساس محاسبات کفرآمیز موجود دائماً منتظرند که دستگاه ایمان شکست خورده و مضمحل شود که نمونه‌های آن در شبهه‌افکنی‌های منافقین در جنگ‌های پیامبر(ص) قابل مشاهده است. آنان با مقایسه‌ی قدرت جنگی کفار با توان نظامی مؤمنین - که گاهی تا سه الی چهار برابر بیشتر از مقهورات مؤمنین برآورد می‌شد - مقاومت را امری غیرمنطقی می‌شمردند و بر اساس محاسبات روز، حرکت مؤمنین را یک نوع انتحار قلمداد می‌کردند. در واقع شماتت و خرده‌گیری از درون نظام با تکیه بر راه و رسم موجود زندگی اجتماعی و معادلات متداول آن، رفتار دائمی دستگاه نفاق را تشکیل می‌دهد. این عناصر به حقیقت و نورانیت کار انبیاء ایمان نداشتند و باور نمی‌کردند که نهضت انبیاء به نتیجه خواهد رسید. لذا به اعتراض و شبهه‌افکنی مداوم روی می‌آوردند تا یا موجبات دلسردی و یأس در جامعه‌ی ایمانی را فراهم آورند و یا در صورت پیروزی قیام، با اتکا به فرهنگ مادی که القاء کرده‌اند، زمینه‌ی نفوذ و به قدرت رسیدن خود را در جامعه‌ی ایمانی پدید آورند. لذا آرمان بزرگ و پر عظمت انبیاء از بیرون به مصیبت کفر و از درون به مصیبت منافقین مبتلا بود.

اما مؤمنین، اهل همراهی با پیامبران هستند و وعده‌ی نصرت الهی در دنیا را می‌پذیرند و به وعده‌های اخروی نیز باور دارند و به «و العاقبه للمتقین» معتقدند و بر این اساس، فداکاری می‌کنند و جان و مال و آبروی

خود را نثار می‌کنند و با حفظ بردن از نماز و روزه و حجّ و سایر عبادات، راه رشد و تکامل را پی می‌گیرند. لذا در مقابل دستگاه کفر و نفاق، جامعه‌ی مؤمنین نیز شکل می‌گیرد که توسط انبیاء تهذیب و تربیت می‌شوند. این اجمالی از فلسفه‌ی بعثت انبیاء و تحلیلی عینی از معنای خداپرستی است.

۵. البته باید توجه داشت که دستگاه کفر همان‌طور که در عرصه‌ی سیاست و قدرت دارای شیوه‌ی خاص خود در تشکیل جامعه و حکومت‌داری و تمدن‌سازی است، به «فرهنگ‌سازی» در قالب شعارهای انسانی، منافع ملی و برقراری صلح و امنیت می‌پردازد. از این رو منشأ قدرت و اقتدار ملی را به بت‌ها و معابد نسبت داده و مردم را در حدّ انقطاع و فداکاری برای کشور تربیت می‌کنند. در واقع یک لایه از فرهنگ‌سازی کفر این بود که مردم به این نحوه زندگی مؤمن و معتقد شوند زیرا اگر امتی نسبت به یک نحوه زندگی معتقد شود، سختی‌های ناشی از آن را می‌پذیرد و یا مشکلات را به نحو شرک‌آلود به گردن یک سلسله از اوهام می‌اندازد و سپس به آستان خدایان خودساخته سر می‌ساید تا مشکلات حل شوند! پس نقطه‌ی اصلی و قلّه‌ی فرهنگ‌سازی در نظام کفر در این فضا رقم می‌خورد و نقش اساسی در این زمینه به عهده‌ی اقشاری مانند کاهنان و موبدان و... است.

البته عده‌ای هستند که علی‌رغم عدم اعتقاد به فرهنگ کفر، برای رسیدن به امیال و شهوات خود، به خضوع ظاهری، تظاهر می‌کنند. این دسته، الواط و ارادل و اوباش از کفار هستند که از طریق فراهم کردن فضای عیش و نوش و لهو و لعب، خود را از گرفتاری‌های نظامات کفر می‌رهانند و به تسکین و تخدیر خود می‌پردازند. جمعیت زیادی نیز هستند که در این نظام کارگرند و به کار مداوم و سخت و طولانی عادت داده شده‌اند. این دسته نیز در صورتی قابل کنترل خواهند بود که بین مرگ و زندگی و حیات و ممات معلّق نگه داشته شوند تا از ترس مرگ و از دست دادن همسر و فرزندان یا عدم تأمین سایر نیازهای اولیه، به خوف و طمع می‌افتند و به بیگاری‌های طاقت‌فرسا تن می‌دهند. پس فرهنگ‌سازی توسط نظام کفار نیز امری ذوابعاد و پیچیده است. این روند به آن معناست که مخلوقات خدا تحت سلطه‌ی کفار و زیر یوغ ظالمان قرار گرفته‌اند اما خدای متعال در اوج غیرت و حمیت و عطوفت است و لذا انبیاء و نمایندگان خود را می‌فرستد تا عباد او را از این وضعیت نجات دهند. بر این اساس، خداپرستی یعنی نجات‌بندگان از کفری که این‌گونه عینیت را در اختیار گرفته و شرایط اجتماعی را رقم زده است. با این نگاه است که می‌توان تحلیل صحیحی از مأموریت‌های بزرگ

انبیاء عظام ارائه داد و الا حقیقت عظیمی مانند بت‌شکنی حضرت ابراهیم علیه‌السلام صرفاً به حرکت فردی تعبیر می‌شود که وارد یک معبد شده و با تبر به جان چند مجسمه افتاده و با یک انسان بد به نام نمرود مخالف بوده است! درحالی‌که حقیقت آن است که نمرود از معدود سلاطینی بوده که حکومت جهانی داشته و از صدها هزار نفر سلب اختیار کرده و قدرت تصمیم‌گیری را از آنان گرفته و تمامی آنها را تسلیم خود کرده و همه‌ی تمایلات و توانایی‌های آنها برای رشد را زیر سلطه‌ی یک نظام طبقاتی درآورده و محرومیت و جهل را بر آنان تحمیل کرده و یک ملت را تا اعماق وجود به غل و زنجیر کشیده است و علاوه بر این‌ها به آنها باورانده که حقیقت زندگی همین است و حتی برخی را به نحوی پرورش داده که در حد ایمان و اعتقاد و انقطاع نسبت به این وضع قرار بگیرند و آن را تحسین کنند و برای آن فداکاری نمایند! اما حضرت ابراهیم به تنهایی در مقابل چنین قدرتی با تمام روابط سیاسی و فرهنگی پیش‌گفته ایستاده و بر ضد این روابط اجتماعی قیام کرده و پایه‌های سلطنت در آن زمان را به خطر انداخته و آن را به انفعال کشانده است. لذا حضرت خلیل‌الله با در هم شکستن بت‌ها در واقع به تکیه‌گاه قدرت کفار حمله می‌کند.

پس گرفتاری و مصیبت انبیاء الهی باید بر مبنای چارچوب فوق (ابتلاء به جامعه‌پردازی، حکومت‌داری و تمدن‌سازی کفر و شیطنت‌های قدرت طلبانه‌ی منافقین) ترسیم شود. در واقع از زمانی که نطفه‌ی کفر و شرک بر روی کره‌ی زمین منعقد شد، خدای متعال بر اساس رحمت و عدالت خود در هر قریه و شهری، نفوس نفیس و شریفی را برگزید و بدون درخواست هرگونه مزد و مؤونه‌ی مادی از مردم، آنان را به تنهایی مأمور کرد و بر مبنای قدرت خود و ایمان رسولش، ائمه‌ی کفر را به چالش کشید و ظلم آنان را افشاء کرد تا مردم از اسارت رهایی یابند. بعد از آغاز حرکت توسط انبیاء و جانفشانی در این راه و عبور از مرارت‌ها و شکنجه‌ها و تبعیدها و کشتارها بود که عده‌ای بر محور آن بزرگواران مجتمع می‌شدند و حاضر به فداکاری برای اهداف آرمانی می‌شدند. وقتی علی‌رغم حلم و اِمهال و اتمام حجت‌های مکرر، آخرین افراد از صف کفار جدا می‌شدند و ملأ و مترفین نیز به انکار و عناد ادامه می‌دادند، بنا به علم و حکمت الهی عذاب نازل می‌شد و جامعه‌ی کفر ریشه‌کن می‌گشت تا «موانع تکامل زندگی بر روی کره‌ی زمین» از سر راه برداشته شود.

وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكَمُ وَبِاللسَانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُصَابِي بَلْمُ، أَفْضَلَ مَا يُعْطِي مُصَاباً بِمُصِيبَتِهِ

جلسه سوم

فلسفه‌ی «چرایی» مصائب: «تکامل فوق تکامل» در حرکت از بهشت اول به سوی

بهشت دوم از طریق عهد نسبت به «مصائب زندگی» در دار دنیا

۱. در مبحث قبلی به بررسی مصائب از منظر «فلسفه‌ی چیستی» پرداخته شد و حال باید مصائب را از بُعد «فلسفه‌ی چرایی» تبیین کرد تا ریشه‌ی این موضوع واضح شود. حال از آنجا که خدای متعال علاوه بر خلقت عالم، «فاعل منفی» را خلق کرده است و ریشه‌ی مصیبت نیز به خلق فاعل منفی باز می‌گردد، باید به تشریح «فلسفه‌ی خلقت» پرداخت. در این باره باید توجه داشت که «مخلوق» غیر از «خالق» است و لذا به ترکیب و رشد و تکامل نیازمند است تا به لذت و بهجت دست یابد. بر این اساس، غایت و غرض خلقت به مخلوق باز می‌گردد و نه به خالق؛ یعنی خداوند متعال خلق کرده تا اعطاء کند و رشد دهد و ربوبیت نماید.^۱ مخلوق باید غرق در لذت و بهجت شود و مخلوقات در عوالمی مانند عرش و کرسی و... به همین حال هستند و به تسییح، تحمید، تهلیل و تکبیر مشغول‌اند و در هر یک از این حالات، قبض و بسطی برای آنان حاصل شده و مست و مسرور از عطایای الهی هستند و مدام در حال فاعلیت و دریافتِ اعطاء خدا و لذت جدید و در نتیجه‌ی آن دستیابی به آرامش و طمأنینه‌ی بیشتر هستند. پس فلسفه‌ی خلقت به فعل و انفعال از طرف مخلوق برای لذت بیشتر تعریف می‌شود.

حال این سوال مطرح می‌شود که پس علتِ خلقِ «فاعل منفی» چه بوده است؟ یعنی چرا خداوند فاعل‌هایی را آفریده که قدرت دارند بر ضد جریان خلقت حرکت کنند و با طغیان و سرکشی خود به عالم خلقت زهر بپاشند؟ پاسخ آن است که اگر غرض خلقت به رشد و تکامل مخلوق باز می‌گردد، هر فرضی که از نظر ریاضی برای تکامل قابل تصور است باید محقق شود و نباید نفسِ تکامل را به حدی محدود کرد. یعنی اگر عقلاً فضایی جدید قابل فرض باشد که بشود در آن سیر کرد و از طریق آن رشد بیشتری پیدا شود، حکمت

۱. البته این تحلیل، مختص فلسفه‌ی نظام ولایت است که حرکت را بر اساس فاعلیت تفسیر می‌نماید.

خدای متعال اقتضاء می‌کند که چنین بستری را فراهم کند و تناسب آن را خلق نماید. پس گرچه خلق فاعل منفی، منجر به «زندگی همراه با مزاحمت» می‌شود، اما چنین فضایی باعث می‌شود که ظرفیت مخلوق افزایش یافته و مشمول نعمات جدیدی شود که مقیاسی کاملاً متفاوت دارند؛ نعمات و لذاتی که دستیابی به آنها با «زندگی در یک محیط بدون مزاحمت» ممکن نمی‌شد.^۱ بنابراین علت خلق فاعل منفی، تکامل فوق تکامل و لذت فوق لذت و بهجت فوق بهجت است و این مهم، حکم عقل و منطق و ریاضیات پیرامون تکامل و لوازم آن است و موافق با حکمت الهی است. اگر فاعل منفی به این دلیل خلق شود و جایگاهی در اصل نظام خلقت و برنامه‌ی خدای متعال برای مدیریت این دنیا پیدا کند و اجازه داده شود تا فعل فاعل منفی در این دنیا دارای اثر باشد، گرفتاری‌ها و مصیبت‌های بعدی در تمام بخش‌های نظام ایجاد خواهد شد و لذا ریشه‌ی بحث از مصیبت به فلسفه‌ی خلق فاعل منفی برمی‌گردد. البته هنگامی که خدای متعال چنین برنامه‌ای را تدارک دید، باز هم آغاز خلقت در این دنیا برای حضرت آدم علی‌نینا و آله و علیه السلام در «بهشت اول» رقم خورد و این امر نشان می‌دهد که آغاز خلقت با رحمت الهی شروع شد و مصائب با اختیار انس و جن و با زندگی در محیط مصیبت در این دنیا ادامه می‌یابد و بالمآل به نعمات «بهشت دوم» در عالم آخرت دست خواهند یافت.

۲. حال بر این اساس می‌توان به تشریح جزئیات مطلب پرداخت که این کار باید بر مبنای نگاه قاعده‌مند به آیات و روایات باشد و از اخباری‌گری و روشنفکرنمایی احتراز شود. البته ادراک موجود از خلقت بر اساس «انتزاع» است؛ یعنی بعضاً تصوّر می‌شود که افراد و اصناف و... هر یک جداگانه خلق شده‌اند اما حسب روایات، اولین مخلوق «نور نبی اکرم» است و سپس به تناوب سایر موجودات خلق شده‌اند. در واقع مدل خلقت یک مدل درختی است؛ به این معنا که ابتدائاً یک ریشه خلق شده و باقی مخلوقات بمثابة تنه و برگ و میوه‌ی این

۱. ممکن است گفته شود: «خداوند متعال اهل تفضل است و لذا می‌تواند بالاترین نعمت‌ها را به مخلوق عطا کند؛ بدون آن‌که بنده‌ی خود را دچار فاعلیت منفی کند و زندگی او را در شرایط مصیبت و بلا رقم بزند.» اما باید توجه داشت که افعال خدا ناظر به مخلوق است و مخلوق، مرکب است و برای رشد، محتاج به تناسباتی است؛ یعنی مخلوق نمی‌تواند فارغ از نسبت و تناسب و تدریج و زمان و... باشد و بدون در نظر گرفتن مراحل تکامل و به صورت دفعی مورد اعطاء قرار بگیرد. لذا نسبت و تناسب در فضای مثبت، مغایر با نسبت و تناسب در فضای مصیبت و حضور فاعل منفی است. مگر اینکه گفته شود: «خدا مخلوقی را خلق کند که همانند خودش بسیط بوده و به ترکیب و رشد و تکامل و نسبت و تناسب نیازمند نباشد» که فساد آن واضح است. البته بحث تفصیلی پیرامون این موضع در مباحث فلسفه‌ی نظام ولایت قابل پی‌گیری است.

ریشه هستند. به تعبیر دیگر نبی اکرم، ریشه‌ی نظام خلقت است و ملائکه و آسمان‌ها و زمین و... از سنخ ساقه و شاخه و برگ و میوه هستند؛ یعنی سایر مخلوقات خلق شده‌اند تا در سایه‌ی رشد و تکامل آن حضرت، به بالاترین رشد برسند و آن نور پاک از طریق دیگر مخلوقات، بالاترین سطح از پرستش خدای متعال را محقق کند و صلوات فوق صلوات را از جانب حضرت حق دریافت نماید. این نکته، دارای تأثیر اساسی در تحلیل مصیبت‌هاست و این تغییرات مبنایی می‌تواند باعث پاسخ به هزاران و میلیون‌ها پرسش شود. حسب نقل، قبل از آغاز زندگی با فاعل منفی، مراتبی از نور نبی اکرم هزاران سال در حقه‌های تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید زندگی کرده و لذت برده و لذا خدای متعال، پرورش‌دهنده‌ی آن بزرگوار و معلم ایشان در تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید است و پیامبر اکرم نیز معلم ملائکه در این زمینه است.

بر این اساس جریان نعمت و اعطاء آن که منجر به رشد و لذت می‌شود، بدون محور خلقت و جهت و غرضی که عالم برای آن خلق شده، امکان ندارد. یعنی فارغ از روایات مفصلی که در این باره وارد شده، عقل نیز حکم می‌کند که خلقت دارای نظام است و بدون محور آن، هیچ تکاملی در عالم خارج واقع نمی‌شود. از این رو «برای»، «غرض» و «جهت» تمامی مخلوقات در تمامی مراحل به نور نبی اکرم باز می‌گردد و حیات و رشد و تکامل بدون صلوات بر محمد و آل محمد امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل است که هر دعائی تا قبل از صلوات بر آن بزرگواران محبوب است و به جایی نمی‌رسد.

۳. از سوی دیگر و برای خلق فاعل منفی، «اختیار» که هوی و تقوی در آن راه دارد، به تمامی مخلوقات از جمله آسمان‌ها و زمین و عرش و ملائکه عرضه شد. البته همه‌ی سختی‌ها و فشارها و مصیبت‌ها را همان نور پاک به عهده می‌گیرد و از آنجا که محور عالم است، با کمک دیگران، بهشت دوم را برپا خواهد کرد؛ اما فرصتی فراهم شد تا معلوم شود چه کسانی حاضرند به آستان مقدس «غرض خلقت» خدمت‌گزاری کنند. در این میان، انسان و جن این امانت را پذیرفتند با این هدف که به لذات و نعمات بی‌نظیر و خارج از حد تصور در بهشت دوم دست یافتند. اما دیگر مخلوقات ترسیدند و نپذیرفتند؛ چون طرف دیگر اختیار، خطر جهنم و سقوط و تباهی و عذاب بود. پس از انسان و جن نسبت به توحید یعنی وحدانیت خدای متعال و رسالت نبی اکرم و ولایت امیرالمؤمنین علیهما السلام عهد گرفته شد و این سه حقیقتی است که چند هزار سال قبل از آفرینش سایر

موجودات، در عرش و دیگر عوالم به ثبت رسیده بود و به عنوان پایه‌هایی که بار تکوین و تاریخ و جامعه را به دوش خواهند گرفت و متناسب با چنان مأموریتی تربیت شده‌اند، معین شده بودند.

۴. پس از این مرحله، عالم ذر شکل می‌گیرد و هر شخصی که اختیار را پذیرفته و دارای فاعلیت است، به عبور از آتش دعوت می‌شود. اولین کسی که با بالاترین سرعت این کار را انجام می‌دهد، پیامبر اکرم و خاندان مطهر ایشان هستند و سایر مؤمنین با شدت کمتری نسبت به این امر امتثال می‌کنند و اصحاب‌الیمین را تشکیل می‌دهند و در مقابل، جمعیتی که نسبت به عبور از آتش امتناع می‌کنند، اصحاب‌الشمال را رقم می‌زنند. سپس بر اساس یک سلسله محاسبات بسیار پیچیده در علم الهی که به معصومین نیز عطا شده است، تک‌تک انسان‌ها در صلب پدرانی قرار می‌گیرند و معین می‌شود که در چه زمان و مکان و جغرافیا و دوره‌ی تاریخی و در کدام شرایط و محیط، وارد این دنیا شوند. حسب روایات بر پیشانی فرزند کفّار، مهر کفر زده می‌شود و بر پیشانی فرزند منافقین، مهر نفاق و بر پیشانی فرزند مؤمنین، مهر ایمان نقش می‌بندد. البته این وضعیت، تابع فاعلیتی است که آن شخص در عالم ذر از خود بروز داده است.

۵. ضمناً باید توجه داشت که آغاز حیات در این دنیا، مقدماتی داشته که با امر به سجده بر حضرت آدم و رانده شدن ابلیس شروع می‌شود و سپس آن بزرگوار و حضرت حوا خلق می‌شوند تا در بهشتی که در آسمان اول وجود داشته، زندگی کنند و سایر مخلوقات در خدمت و تسخیر ایشان بودند و از انواع نعمات بهره می‌بردند و تنها از نزدیک شدن به شجره‌ی ممنوعه نهی شدند. حسب روایات، ابلیس با حیل‌های خاصی وارد بهشت می‌شود و با جزئیات مفصلی که در نقل وارد شده، ابتدائاً حضرت حوا را فریب می‌دهد. علی‌رغم آن‌که ملائکه مأمور بودند تا هر کسی را که از آن درخت بخورد، مورد اصابت تیرهای خود قرار دهند ولی خدای متعال به ایشان رحم کرد و دستور داد تا ملائکه از این کار اجتناب کنند. حضرت آدم نیز ابتدا با وسوسه‌های ابلیس برای خوردن از درخت مخالفت کرد اما وقتی مشاهده کرد که حضرت حوا از آن درخت تناول کرد و ابلیس نیز قسم دروغ خورد و تیراندازی به سوی حوا انجام نشد، فریب «تجربه کردن» و «قسم ابلیس» را خورد و به تغییر وعده‌ی خدا حکم داد و به خوردن از میوه‌ی آن درخت مبادرت نمود، از این رو نعمات بهشتی از تسخیر آن حضرت خارج و سپس از بهشت رانده شدند و بالمآل هبوط به زمین واقع شد. البته حسب روایات،

چنین کاری به معنای ورود به حریم ولایت نبوی و علوی بود که هیچ‌یک از مخلوقات حق چنین کاری ندارند؛ زیرا این مقامی است که کسی را یارای تحمل آن نیست. لذا طبق نقل، سی روز طول کشید تا آثار آن میوه از بدن حضرت آدم و حضرت حوا خارج شود و علت امر به سی روز روزه‌گرفتن نیز به همین حقیقت باز می‌گردد. پس یک مرحله از بروز فاعلیت منفی در عالم ذرّ بود و مرحله‌ی بعدی آن، تمرّد ابلیس از سجده و سپس عزم ضعیف حضرت آدم و حوا در نخوردن از شجره‌ی ممنوعه بود.

۶. روشن شد که هر شخص بر اساس فاعلیتی که در عالم ذرّ انجام داده، وارد این دنیا می‌شود و با ظرفیتی مشخص از عقلانیت، زندگی را آغاز می‌کند. یک سطح، عقلانیتی است که به معصومین عطا شده و سطح دیگری از عقلانیت به شیعیان و محبین داده شده است و درجات دیگری از عقلانیت به کفار و منافقین داده می‌شود. برنامه‌ی تدارک دیده شده نیز بر مبنای آزادی است؛ یعنی از سعید تا شقیّ همگی برای «درخواست» آزادند تا آن درخواست‌ها در بهشت دوم عیناً منعکس شود. به عبارت دیگر، اراده‌ی شخص در بهشت دوم در تمامی خصوصیت‌های نعماتی که سفارش دهد، جاری می‌شود. لذا آنچه که در این دنیا باید تمرین شود، دعا و درخواست کردن است. یعنی این دنیا عرصه‌ی جریان دعا و جریان استجاب دعاست و اشقیاء و کفار و منافقین نیز از آن مستثنی نیستند که فرمود: «کُلًّا نُمِدُّ هَوْلًا و هَوْلًا و ما کان عطاء ربک محظوراً». مدیریت این روند نیز به عهده‌ی خدای متعال است که هیچ ضعیفی در علم و قدرت ندارد.

از سوی دیگر، هر شخص و امتی در مقطع خاصی از تاریخ حضور دارد و تاریخ نیز دارای سه سرفصل است که بلاها و مصیبات و امتحانات و همچنین آیات و حجّت‌های هر یک از این سرفصل‌ها با دیگری متفاوت است. سرفصل اول از هبوط حضرت آدم تا بعثت نبی اکرم، سرفصل دوم از بعثت نبی اکرم تا ظهور حضرت ولیعصر و سرفصل سوم از ظهور تا روز قیامت است. در دوره‌ی اول، آیات و معجزات و امتحانات «حسی»، در دوره‌ی دوم، آیات و معجزات و امتحانات «عقلانی» و در دوره‌ی سوم، آیات و معجزات و امتحانات «شهودی» است. در این میان اجازه داده می‌شود تا فاعلیت کفار و منافقین، اثر کرده و محیط زندگی در دار دنیا را برای خود مهندسی کنند. یعنی اهل طغیان، جاذبه‌ی زندگی انبیاء را مانع آرمان‌های خود می‌دانند و به همین دلیل با ایجاد طوفانی از مصیبت‌ها برای پرچمداران توحید و پیروان‌شان، بستر ظلمات را فراهم

می‌کنند. اما خدای متعال این صحنه را بر اساس رحمت خود اداره می‌کند تا موج موج افراد را نجات دهد و راهی بهشت دوم کند. اولین نعمت خدا برای ما، فرستادن انبیاء است تا محیط بیرونی را اصلاح کند و در برابر حادثه‌سازی کفار و منافقین، به نحو الهی حادثه‌سازی کنند و با آنها مقابله نمایند. لذا عظیم‌ترین نوری که باعث نجات می‌شود، ایثار و فداکاری و شهادت انبیاء و اولیاء الهی است و نام آنها در تمامی دنیا و در عرصه‌ی تاریخ پیچیده و ماندگار خواهد شد؛ همان‌طور که نام پیامبران الهی همچون ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علی نبینا و آله و علیهم السلام بعد از هزاران سال از ارتحال آنان هنوز هم باقی است.

دومین نعمت، در درون انسان و عبارت از هوی و تقوی است که در سن بلوغ فعال می‌شود و سه قوه به انسان عطا می‌شود: «قوه‌ی اختیار» که شامل هوی و تقوی می‌شود، «قوه‌ی عقل» که گمانه‌زنی و تدبیر را بر محور هوی یا تقوی شکل می‌دهد و «قوه‌ی زادولد».

سومین نعمت «تشریح دین» است؛ یعنی نماز و روزه و حج و زکات و مسجد و زیارت و... «ابزار نجات» و وسیله‌ای برای پناه بردن و قدرت گرفتن عباد هستند و در همه‌ی آنها، معجزه واقع می‌شود. البته صاحب نعمت دوم (اختیار و عقل و زادولد) و صاحب نعمت سوم (دین) همان نور پاکی است که بمثابة محور خلقت و غرض از آفرینش است. یعنی بدون تسبیح و تکبیر پیامبر اکرم و خاندان مطهرش، هیچ تکبیر و تسبیحی اثر ندارد و نماز و روزه و عبادتی فایده خواهد داشت که به صاحب آن وصل شود و الا حجم عبادات منافقین از بسیاری مؤمنین بیشتر است، اما هیچ خاصیتی بر آن مترتب نیست و به تقویت جبهه‌ی ایمان در مقابل کفر نمی‌انجامد. همچنان که قوای درونی مانند اختیار و عقل هنگامی می‌توانند در راه نجات به انسان یاری رسانند که به شبکه‌ی نور متصل باشند؛ مانند خانه‌ای که برای استفاده از آب و برق و گاز باید دارای مجوز انشعاب از مرکز باشد.

در واقع دستگاه عظیمی تدارک شده تا انسانی که عهد را پذیرفته و تصمیم گرفته راه نجات را بییماید، مورد رحمت و یاری قرار گیرد. حتی انسان‌های ضعیف را در صورتی که فقط روی خود را به سوی دستگاه الهی کنند و به صورت قلبی یا زبانی، به حقانیت دستگاه الهی و نمایندگان خدا اقرار کنند، وارد جاذبه‌ی دستگاه

خود کرده و حفظ می‌نماید و جهنم و خلود در آن را بر او حرام می‌کند؛ و لو برای تکامل او به پالایش‌هایی در این دنیا یا عالم برزخ نیاز باشد.

برای خصوص اشقیاء نیز حتماً شرایطی فراهم می‌کند که تا نبیّ و امام و عالم بمثابه مرکز نور در برابر آنها قرار گیرد و برخورد مستقیم و رودررو میان آنان رخ دهد و اخبار غیبی از عاقبت ناگوارشان به آنها ارائه گردد تا به کمترین احتمالِ نجات آنها توجه شده و حجّت بر آنها تمام شود. سپس علی‌رغم تمام شیطنتها و فاعلیت‌های منفی آنان، یک چیز بیشتر از آنها نمی‌خواهد: خالقیت و ربوبیت خدای متعال را انکار نکنند و با غرض از خلقت او که پیامبر و خاندان مطهرش باشند، دشمنی نورزند و از مقابله با دستگاه الهی دست بردارند و از نزاع و درگیری کناره بگیرند؛ زیرا اراده‌ی خداوند از خلقت خود و غرض آن قابل تفکیک نیست. به همین دلیل است که نقل شده اگر ائمه‌ی کفر برای عبور از امتحانات، خدا را به پیامبر و اهل بیت او قسم می‌دادند، شرایط عبور از امتحانات برای آنان فراهم می‌شد.

مجموعه‌ی مباحث فوق می‌تواند سرفصل‌های اصلی فلسفه‌ی چرایی مصیبت را توضیح دهد و علتِ زندگی همراه با فاعلیت منفی کفار و منافقین را تشریح کند.

وَ امثلُ الله بِهَقْلِكُمْ وَ بِالنَّاسِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُعْطِيَنِي بِحُصَابِيْكُمْ، اَفْضَلَ مَا يُعْطِيْ مُصَاباً بِحُصِيْبَتِهِ

جلسه چهارم

فلسفه‌ی «چگونگی» مصائب: فهم از جریان «امداد الهی» نسبت به سه نظام «ایمان،

کفر، نفاق» برای ارتقاء «ظرفیت امت اسلامی»

۱. نتیجه‌ی مباحث گذشته این است که تعریف دین و دین‌داری به جریان مصائب باز می‌گردد و این دو مقوله با هم به وحدت می‌رسند؛ به نحوی که «فهم از دین» بدون «فلسفه‌ی مصیبت» محقق نمی‌شود.

با توضیحات قبلی، «فلسفه‌ی چرایی مصیبت» بر این اساس استوار شد که «تکامل فوق تکامل» از نظر عقلی زمانی محقق می‌شود که زندگی با فاعل منفی همراه شود و در محیطی آکنده از مزاحمت و در دار بلاء رقم بخورد. به همین دلیل است که اهل نجات به جای آن‌که در بهشت اول (محل سکونت حضرت آدم و حواء) زندگی کنند، حیات ابدی خود را در بهشت دوم سپری خواهند کرد؛ بهشتی که سنخ لذات و نعمات در آن، تفاوتی ماهوی با بهشت اول دارد و در مقیاسی بسیار فراتر و والاتر محقق خواهد شد. البته این برنامه‌ی خدای متعال برای مدیریت عالم به تمامی موجودات عرضه شد و هیچ‌یک از آنها به جز انسان و جن، این بار امانت (اختیار) را نپذیرفتند. سپس در عالم ذر و بر اساس فاعلیت تک‌تک انسان‌ها، سعادت و اشقیاء معین شدند و به کیفیتی خاص وارد این دنیا می‌شوند و در سه سرفصل تاریخی زندگی خواهند کرد تا در روز قیامت، اهل بهشت و اهل جهنم به جایگاه خود داخل شوند.

اما «فلسفه‌ی چیستی مصیبت» بر این مبنا توضیح داده شد که بعد از هبوط حضرت آدم به این دنیا، سه نظام شکل می‌گیرد: «نظام کفر» که بر اساس هوی شکل می‌گیرد، «نظام نفاق» که بر همین اساس است اما هوی را به ادبیات دینی ترجمه می‌کند و «نظام ایمان» که بر اساس تقوی تشکیل می‌شود. یعنی چیستی زندگی در این دنیا در این چارچوب معنا می‌شود و این سه دستگاه تا روز قیامت دارای حیات هستند. البته باید توجه داشت که خدای متعال و نبی اکرم و اوصیاء ایشان بوسیله‌ی علوم الهی، به «مدیریت نسبت بین این سه نظام» می‌پردازند و موضوع تصرف آنان، «توازن نظامات الحاد و التقاط و ایمان» است.

۲. اما برای توضیح «فلسفه‌ی چگونگی مصیبت» باید به این نکته توجه کرد که ولایت بر این سه نظام، به معنای سه نوع تدبیر جدا و منفک از یکدیگر نیست بلکه با «فلسفه‌ی امداد» به وحدت می‌رسد؛ یعنی امداد به دستگاه کفر و دستگاه نفاق، دارای علت و فلسفه است که فرمود: «كَلَّا نُمَدُّ هَولَاء و هَولَاء». به نظر می‌رسد فلسفه‌ی امداد به این نکته باز می‌گردد که مؤمنین از یک طرف، درون نظام خلقت دارای حرکت و حیات هستند و از طرف دیگر، دارای هوای نفس نیز هستند و به بسیاری از امور عالم نیستند و تا حوادث متعددی را تجربه نکنند، نمی‌توانند زیر بار ولایت بروند. در واقع سنخ اراده‌ی مؤمنین از جنس اراده‌ی نبی اکرم و خاندان مطهر ایشان نیست و به عبارت دیگر «غیرمعصوم» هستند. در قبال این ظرفیت‌ها، خدای متعال تدبیری کرده تا بر اساس آن، چگونگی تغییر احوال برای غیرمعصومین معین شود و از این طریق، مؤمنین را به سوی بهشت سرپرستی و هدایت کند. این مکانیزم از این قرار است: خدای متعال به دستگاه کفر و نفاق امداد می‌کند و آنان به مؤمنین حمله‌ور می‌شوند و جامعه‌ی اسلامی دچار نقص در اموال و انفس و ثمرات می‌شوند. این هجمه‌ها و ضربه‌ها باعث می‌شود تا مؤمنینی که علی‌رغم ورود به دستگاه ایمان، توان سیر با ولایت را نداشتند، از روابط کفرآمیز و نفاق‌آلود متنفر شوند؛ زیرا چنین شرایطی موجب می‌شود آثار نظام طغیان به صورتی ملموس و عینی در برابر اهل ایمان قرار بگیرد و آن را وجدان کنند. این تنفر در کنار تعلق مؤمنین به خدای تعالی باعث می‌شود تا آنان زیر این فشارها و مصیبت‌ها به دستگاه الهی پناه ببرند و به تدریج «حب» برای آنان ایجاد شود. در واقع نظام ایمان با این مکانیزم و در این سیکل تولد و حیات پیدا می‌کند؛ یعنی آغاز آن از ضربه‌های کفار و منافقین است و در ادامه است که به ارتباط صحیح با خدای متعال می‌انجامد.

در واقع خدای تعالی برای آن‌که هوای نفس را از درون ما جدا کند، بستری از حب و بغض فراهم می‌کند و به وسیله‌ی درگیری انبیاء و اوصیاء با ائمه‌ی کفر، فضایی از تنفر و محبت ایجاد می‌نماید. آن بزرگواران با استقبال از بلا، مجرای برای جریان اراده‌ی خدای متعال قرار می‌گیرند تا تعلیم و تربیت و پرورش در سطح کلان و برای کل نظام واقع شود. همین حقیقت است که روشن می‌کند «دین چیزی جز حب و بغض نیست». حتی کفار نیز دستگاه خود را بر اساس نفرت از جاذبه‌ی الهی و عشق به دنیای دنی و تکامل مادی بنا کرده‌اند و منافقین نیز بر همین مبنا حرکت می‌کنند. پس گرچه هر پدیده‌ای دارای تحلیل انسان‌شناختی

نیز هست اما آنچه که حاکم بر پدیده‌هاست، نگاه تاریخی و جامعه‌شناختی است. از این رو هر سه نظام کفر و ایمان و التقاط به دنبال حیات اجتماعی و تداوم تاریخی خود هستند و به همین دلیل بود که سلاطین حتی در حالی که مشرف به مرگ بودند، تدابیر ویژه‌ای اتخاذ می‌کردند تا سلطنت در نسل آنان باقی بماند و از این طریق، حضور تاریخی خود را طلب می‌کردند؛ و لو آن‌که فرزندشان لیاقتی نداشته باشد و عناصر دیگری در نظام حکومتی باشند که برای اداره‌ی کشور از نسل او لایق‌تر باشند. البته این بحث، اجمالی از «فلسفه‌ی چگونگی مصیبت» بود و مباحث تفصیلی آن باید که در تبیین «فلسفه‌ی تاریخ انبیاء» مورد استنباط قرار گیرد.

پس معنای خداپرستی در عینیت، مدیریت دستگاه الهی نسبت به توازن بین سه نظام کفر و ایمان و نفاق است آن‌هم به نحوی که حرکت کفر و نفاق در متوجه، منجر به تکامل دستگاه ایمان شود؛ یعنی تمامی حبّ و بغض‌ها در هر مرحله‌ای از تاریخ و بعد از تمامی فرازونشیب‌ها باید در یک نقطه و در یک کلمه منحل شود تا دستگاه ایمان از سطح فعلی به سطح بالاتر ارتقاء پیدا کند و به تدریج وعده‌ی «انتم الاعلون» را برای نظام ایمان محقق نماید و در نهایت به غلبه بر دو دستگاه کفر و نفاق بیانجامد. این چارچوب است که آن لذات و نعمات فراتر از درک را در بهشت دوم رقم خواهد زد و حلم‌ها و تحمل‌ها و تدبیرهایی که در این روند انجام می‌شود، می‌تواند چنان مزد و ثمره و نتیجه‌ای را به بار آورد.

این روند - که مبتنی بر درگیری بین هوی و تقوی در شکل اجتماعی است - در تمامی مراحل تاریخ جریان دارد اما متغیر اصلی در سرفصل اول تاریخ، «امور حسّی» است و قوای حسّی کسانی که در این دوران زندگی می‌کردند، سطح بالایی داشته و طبق نقل، دارای عمرهای طولانی و اندام بزرگ و جثّه‌های تنومند بوده‌اند. البته فعالیت روحی و عقلی نیز از آنها نفی نمی‌شود ولی نسبت اصلی در این مقطع، امور حسّی بوده است. در دوره‌ی دوم تاریخ، امور حسّی تکویناً کمی ضعیف شده و «قوای عقلانی» بمثابة متغیر اصلی قرار می‌گیرد و خلقت انسان‌ها به نحوی است که عقلانیت‌ها در این سرفصل در سطح بسیار بالایی هستند. اما متغیر اصلی در دوره‌ی سوم تاریخ، «امور شهودی» است و روح‌ها به قدرت‌های بزرگی دست می‌یابند. باید توجه داشت که اعطاء این قدرت‌های تکوینی، متناسب با امتحاناتی است که انسان‌ها و امت‌ها در هر دوره از تاریخ با آن مواجه می‌شوند.

در سرفصل اول تاریخ، «تشریح دین» تکمیل می‌شود و از آنجا که در این دوران، غلبه با حکومت‌های کفر است، حذف فیزیکی دستگاه ایمان، در رأس کار جبهه‌ی مقابل قرار می‌گیرد. منتجه‌ی این درگیری و تحمل مرارت‌های ناشی از آن در این مقطع، بقاء نسل انبیاء و حفظ نطفه‌ی پاک و مطهر نبی اکرم و انتقال آن به دوره‌ی بعدی تاریخ و همچنین تحقق امت دینی و تجربه‌ی حکومت دینی است. اما در سرفصل دوم تاریخ، «بصیرت» تکمیل می‌شود و بر اساس آن، «تحقق دین» به صورت مقاومتی آغاز می‌شود. در سرفصل سوم تاریخ نیز «کرامات» تکمیل می‌شود. همچنین در سرفصل اول تاریخ، دستگاه ایمانی در جهت «چگونگی حفظ جامعه‌ی دینی» تربیت می‌شوند؛ در سرفصل دوم تاریخ، مؤمنین برای «چگونگی اداره‌ی یک حکومت دینی» پرورش می‌یابند و در سرفصل سوم تاریخ، نسبت به «تحقق یک تمدن الهی» مورد آزمایش قرار می‌گیرند.

البته این عناوین تنها سرفصل بحث در این امور را ارائه می‌دهد و الا برای آن که این مباحث در شکل «فلسفه‌ی تاریخ» طرح و ترسیم شود، سال‌ها فعالیت پژوهشی لازم است تا معین شود جبهه‌ی حق چگونه و با دادن چه هزینه‌ها و تحمل چه مرارت‌هایی و در مقابل چه حجم عظیمی از شهوات، از این مراحل عبور کرده و مراحل تکامل تاریخ را رقم زده است. تبیین این حقائق است که معنای دین و دین‌داری را روشن می‌کند و الا دین در نزد خدای تعالی و انبیاء و اوصیاء آنان، به اعمال و عبادات فردی تعریف نمی‌شود. توجه به این مباحث، علت غیبت را معین می‌نماید و مصائب حضرت ولی عصر (عج) در مدیریت سه نظام کفر و نفاق و ایمان را نشان می‌دهد. اکنون اکثریت غالب جمعیت جهان کافر و منافق‌اند و با توجه به آن که بالاترین قدرت‌ها در تمامی ابعاد در اختیار دستگاه کفر است و رؤسای آنان برای نابودی دستگاه ایمان، عزم خود را جزم کرده‌اند، آیا محاسبات متداول حکم نمی‌کند که شیعیان باید از صفحه‌ی روزگار محو می‌شدند؟ علت این که دشمنان موفق به چنین کاری نشده‌اند، چیست؟ توسط کدام اراده‌ی نورانی و با چه علم و چه معادلات و چه پیچیدگی‌هایی است که ضربه‌های کفار و منافقین کنترل می‌شود و جامعه‌ی مؤمنین حفظ می‌گردد تا با ارتقاء ظرفیت آنان، ظهور واقع شود؟

۳. حال با توجه به این چارچوب باید به تشریح مصیبت‌های پیامبر اکرم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام پرداخت؛ یعنی آن بزرگواران گرچه به ابلاغ احکام فردی و سایر جزئیات دین نیز اهتمام داشته‌اند، اما باید

روشن شود که شخصیت و هویت و مأموریت اصلی آنان و مصیبت‌ها و محن و بلاهایی که دچار آن بوده‌اند، از چه سنخی بوده است. در واقع کفر برای رشد خود، به تشکیل جامعه و حکومت و تمدن نیازمند است و دشمنان و مخالفان خود را به صورت فیزیکی حذف می‌نموده و به دنبال ریشه‌کن کردن دستگاه ایمان و مرکز نورانی آن یعنی انبیاء و اوصیاء بوده است. لذا آن بزرگواران را از مرحله‌ی زادولد رصد می‌کرده و حسب روایات در نظر داشته تا ابراهیم و موسی و عیسی را قبل از انعقاد نطفه‌ی مطهرشان از بین ببرد و این روند را حتی درباره‌ی اجداد گرامی پیامبر اسلام همانند حضرت هاشم و حضرت عبدالمطلب و حضرت عبدالله پی‌گرفته است. در واقع کفار همیشه در پی از بین بردن تمام کانون‌های نور بر روی زمین بوده‌اند از نسل مطهر اولیاء الهی تا نهضتی که به رهبری آنان آغاز شده و جامعه‌ای که به هدایت آنان تشکیل شده و حکومتی که با زحمات آنان قوام یافته است.

در واقع تمامی انبیاء و پیامبر اسلام و تمامی ائمه‌ی معصومین، رهبران جوامع ایمانی بوده‌اند و در این منزلت مقاومت کرده‌اند و پناه دین و دین‌داری بوده‌اند و ریشه‌ی خداپرستی در تکوین و تاریخ و اجتماع را در دست داشته‌اند و در مقابل طواغیتی مانند ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها و معاویه‌ها و هارون‌ها و... قرار داشته‌اند که بخش اعظم کره‌ی زمین را تحت سیطره‌ی خود درآورده بودند و با امکاناتی در مقیاس یک امپراطوری بر ائمه‌ی اهل بیت حمله‌ور شدند. پس نباید شخصیت آنان را به سطح اساتید تنزل داد که تنها به مباحث علمی و حدیثی مشغول بوده‌اند و یا به خیرین و نیکوکارانی تقلیل داد که تنها به بردن کمک شبانه برای فقراء اهتمام داشته‌اند. گرچه آن بزرگواران موفق به چنین رفتارهایی نیز شده‌اند اما نباید زندگی معصومین را به نحوی توضیح داد که هم سطح مسلمانان و مؤمنین در سطح پایین درجات ایمان قرار بگیرند و افعال آنان شبیه به اعمالی تلقی شود که توسط عموم متدینین نیز انجام می‌گیرد و در میان مؤمنین نیز به یک فرهنگ عمومی تبدیل شده است! یا وقتی درباره‌ی علت فداکاری حضرت اباعبدالله و غرض از نثار خون مقدس ایشان وارد شده که «لیستنقذ عبادک من الجهاله و حیره الضلاله»، آیا باید جهالت و گمراهی در آن دوران را صرفاً به عرق‌خوری و سایر محرّمات این‌چنینی انصراف داد؟! آیا صحیح است که اشقی‌الاشقیائی مانند یزید یا معاویه، به ارتکاب گناهان فردی و عدم انضباط شرعی تعریف شود و در حدّ اراذل و اوباش و الواط معرفی گردد؟! آیا این نوع برخورد با مسائل،

خود یکی از مصیبت‌هایی نیست که شیعه امروز به آن مبتلاست؟ آیا همین وضعیت نیست که باعث می‌شود در برابر مشکلات اجتماعی دستگاه ایمان در شرایط فعلی، عکس‌العمل مناسبی انجام نشود؟

۴. بنابراین نبی‌اکرم حتی در دوران حیات خود، مواجه با فرهنگ‌سازی اهل نفاق بودند. به عنوان نمونه به جامعه‌ی اسلامی این‌گونه القاء می‌شد که: «نبوت و امامت در یک خاندان جمع نمی‌شود. پس نبوت در بنی‌هاشم است اما خلافت باید برای غیر آنان باشد.» این در حالی بود که سیر حیات امیرالمومنین و همراهی ایشان با پیامبر از ابتدای نهضت تا آخر عمر مبارک حضرت رسول روشن است و مناقب و کرامات آن امام به نحوی است که عقل و نقل به حقانیت ایشان در جانشینی پیامبر گواهی می‌دهند اما با این وصف، آن گزاره‌ی فاسد در میان مردم به پذیرش می‌رسید و رواج می‌یافت زیرا روابط اجتماعی مبتنی بر قبیله‌گرایی بوده و راه دستیابی به قدرت از این مسیر گذر می‌کرده است؛^۱ این فرهنگ منحرف به صورتی در جامعه‌ی آن زمان ریشه دوانده بود که منافقین با استفاده از آن، سه بار اقدام به ترور پیامبر اکرم کردند و در بار سوم موفق شدند و شهادت نبی‌اکرم را رقم زدند.

سپس خود به قدرت رسیدند و مبارزه با فرهنگ دینی در عرصه‌ی سیاست را طوری ادامه دادند که پس از شصت سال از هجرت و با خلافت یزید بن معاویه، حکومت را مجدداً به امری موروثی و نژادی تبدیل کردند. این همه در حالی بود که تمامی قرآن و سنت بر این حقیقت پای می‌فشرد که اختیارات باید در دست مؤمنین باشد و هر کسی که حائز درجه‌ی ایمانی بالاتری باشد، می‌تواند اختیارات نظام را کسب کند. در واقع پیامبر اکرم با «تئوری قدرت» عصر خود، درگیر بود و همین مصیبت بود که به زمان امیرالمؤمنین نیز منتقل شد و مصیبت آن حضرت نیز درگیری با تئوری قدرت بود تا این فرهنگ را از بین ببرد. اما منافقین بر همین اساس سه جنگ را بر امیرالمؤمنین تحمیل کردند و به نحوی بر سر قوم‌گرایی و عربیت ایستادند که آثار آن در کشورهای اسلامی تا همین امروز نیز قابل مشاهده است. آن ملعونین به جای تکیه بر تفکیک نظام ایمان - نظام نفاق، بر تفاوت نژادی عرب و عجم تأکید کردند و تمامی اقوام را تحقیر کردند و اعراب را بر دیگران برتری

۱. آن وضعیت به نحوی ریشه‌دار بود که می‌توان آن را با فرهنگ ایران باستان در زمینه‌ی نوروز و شب یلدا و... مقایسه نمود که حتی پس از گذشت قرن‌ها، مقابله با آن و تلاش برای تضعیف آن، هیچ‌گاه موفق نبوده است.

دادند. بر خلاف تصریحات مکرر قرآن که بر میزان بودن ولایت و حکمت و اراده‌ی الهی تأکید داشت، بر انتخاب مردم پای فشردند و حکومت خود را مستند به خواست آنان کردند.

بنابر آنچه گذشت، پیامبر مکرّم اسلام و اوصیاء بزرگوار ایشان، مبتلا به رویه‌های متداول در «تئوری قدرت، تئوری اطلاع و تئوری ثروت» بودند که در جلسه‌ی دوم تا حدودی به تبیین آن شیوه‌های ظلمانی پرداخته شد. در تئوری قدرت، سیاست‌مدار به عنصری تعریف می‌شد که بر سازوکار موجود در جزیره‌العرب و امپراطوری ایران و روم برای تکامل مادی اشراف داشت و در تئوری علم و اطلاع، مذهب نیز به عبادات فردی تعریف شد و آداب و مناسک آن نیز مورد تحریف و تأویل قرار گرفت و بدعت‌گذاری در آن نیز رایج شد. در تئوری ثروت، تجمیع اموال در مرکز و تقسیم آن در میان خانواده و دوستان و همراهان خود دنبال شد و برای مردم، ضرورت پرداخت صدقه و زکات و اطعام فقراء و مساکین گوشزد می‌شد تا با ظاهرسازی و ژست تقدس، فریب مردم راحت‌تر انجام شود. در واقع غنائم متعدّد و اموال فراوان و سرزمین‌های وسیعی که در جنگ‌ها بدست حکام می‌افتاد و بخش اعظم دارایی‌های موجود در کره‌ی زمین را تشکیل می‌داد، به نحو کاملاً غیرشرعی توزیع و مصرف شد و اداره‌ی این منابع بر اساس فساد و ربا و حرام‌خواری صورت گرفت. لذا مصیبت و فشاری که نبی‌اکرم متحمّل شد، شکستن هیمنه‌ی تئوری‌های موجود «قدرت و اطلاع و ثروت» و جایگزینی آنها با سه تئوری الهی آن هم در زمانی بسیار کوتاه بود اما در زمان حیات ایشان، توسط منافقین به این حرکت نورانی هجمه می‌شد و این هجمه‌ها در میان مردم به پذیرش می‌رسید و رواج می‌یافت.

از این‌رو، بسیار ساده‌اندیشی است اگر گمان شود قضایای سقیفه در یک زمان کوتاه و یک‌شبه انجام شده باشد بلکه اندک ادراک سیاسی هم حکم می‌کند که چنین اتفاقی نمی‌تواند به صورت خلق‌الساعه محقق شده باشد. یعنی نهضتی مانند نهضت پیامبر اکرم - که موفق به تشکیل جامعه و حکومت شده بود و در این راه، جنگ‌ها را پشت سر گذاشته بود و از بحران‌های مختلفی عبور کرده بود - محال است که صرفاً طی چند روز به انحراف کشیده شده باشد. در واقع چنین کاری بدون فرهنگ‌سازی مداوم در داخل جامعه‌ی اسلامی و زد و بندهای سیاسی متعدّد با تمامی بزرگان قبائل و همچنین معامله با سران قدرت در جزیره‌العرب - اعمّ از مشرک و اهل کتاب - ممکن نیست. یعنی در این راه به گروه‌های مختلفی وعده و وعید منصب و پول و... داده شد و

بعد از تصاحب قدرت و غصب خلافت به تمامی آنها عمل شد و حتی تمامی مطرودین و تبعیدشدگان توسط آن حضرت، مجدداً در همان جامعه به مناصب و اختیارات حکومتی رسیدند؛ چون اهل دنیا بدون چنین بده‌بستان‌هایی نمی‌توانند با یکدیگر به توافق برسند و متحد شوند و از یکدیگر حمایت کنند.

اگر چنین فضایی در رأس حکومت به راه بیفتد و مردم شاهد به راه‌افتادن حجم عظیمی از بده‌بستان‌های مادی و اخذ امتیازات دنیوی باشند، فرهنگ عمومی نیز تغییر خواهد کرد و روال موجود در مدیریت نظامات اجتماعی نسبت به قدرت و اطلاع و ثروت، موجی از رفتارهای متناسب با خود را در میان تمامی مردم ایجاد می‌کند و آنان را با جاذبه‌ی خود همراه کرده و سیلی به راه خواهد انداخت که رفتارهای متعارض را ریشه‌کن کرده و با خود می‌برد و اثری برای عبادات فردی و ریاضات نفسانی باقی نمی‌گذارد. لذا سایر مردم برای آن‌که از این موج عقب نیفتند، به همین سمت حرکت کردند و در پی جاذبه‌ی مادی ایجاد شده توسط منافقین، امیرالمومنین را کنار گذاشتند و منزوی کردند.

بعد از گذشت ۲۵ سال و خصوصاً در دوره‌ی عثمان، دو قطب در جامعه‌ی اسلامی پدید آمد و فاصله‌ی شدیدی بین فقیر و غنی ایجاد شد و موجبات نارضایتی در میان نسل دوم و سوم فرهنگ بعثت را فراهم کرد. البته شورش‌هایی که در زمان عثمان انجام شد نیز بر سر دنیا و تقسیم ناعادلانه‌ی آن بود و از آنجا که امیرالمومنین را تنها عنصری می‌دیدند که دستش به این امور آلوده نشده و در این ظلم‌ها با حکومت همراه نبوده بلکه از این روند صدمه دیده و به خاطر مخالفت با آن منزوی شده، اصرار کردند تا ایشان حاکمیت را به عهده گیرد. در واقع آنچه باعث شد مردم به دنبال علی بن ابیطالب بیایند، فرهنگ انقلابی عاری از ارزش‌های دینی بود و لذا بعد از به حکومت رسیدن امیرالمؤمنین، همان افراد بودند که دنیا را از ایشان مطالبه کردند. اما علی علیه‌السلام کسی نبود که اهل معامله‌ی دنیایی باشد و حفظ حکومت خود را با تکیه بر تئوری قدرت مادی دنبال کند؛ بلکه به دنبال آزادی و آگاهی مردم و تحقق عدالت بود. از این‌رو، سه جنگ در مدت پنج سال بر آن حضرت تحمیل شد و تعداد زیادی از همان کسانی که از ایشان خواستند تا خلافت را قبول کند، به صف اهل جمل و اهل نهروان پیوستند و یا در صفین فریب خوردند.

۵. با شهادت امیرالمؤمنین (ع) و قدرت گرفتن معاویه، اخلاق رذیله‌ی اجتماعی به فرهنگ عمومی تبدیل شد و دین منزوی‌تر گشت به نحوی که کمترین روایات از امام حسن مجتبی و امام حسین علیهماالسلام نقل شده و این به معناست که فرهنگ جامعه و عموم جامعه به سمت دیگری رفته‌اند و مطالبه‌ای نسبت به دین و دین‌داری وجود ندارد. یعنی تئوری قدرت و اطلاع و ثروت مادی بر تمامی شئون جامعه حاکم شده بود اما این روند به آن معنا نبود که شرک و کفر علنی شود و پوسته‌ی باقی‌مانده از ظواهر دینی مانند نماز و روزه و حج کنار گذاشته شود بلکه هنوز حرمت نماز و روزه و حجی که از محتوا خالی بود، نگاه داشته می‌شد. اما وقتی یزید به حکومت رسید، تصمیم گرفت همین پوسته‌ی بی‌خاصیت را نیز کنار بگذارد و ادبیات نفاق را کنار بگذارد و شرک و کفر را علنی نماید و لذا برخلاف سایر ائمه‌ی معصومین، اباعبدالله‌الحسین از سوی خدای تعالی موظف به قیام می‌شود تا شهادت به توحید و رسالت و حفظ ظواهر دینی و جهاد با کفر و مبارزه با الحاد و بت‌پرستی از بین نرود و نابود نشود.^۱

وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكَمُ وَبِالنَّاسِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَني بِحُصَابِي بِكُمْ، أَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَاباً بِحُصَيْبَتِهِ

۱. تحلیل از علت قیام امام حسین و عدم قیام سایر معصومین علیهم‌السلام، طی یازده جلسه‌ی پژوهشی با عنوان «تحلیل واقعه عاشورا بر اساس فلسفه‌ی تاریخ انبیاء، راهی بسوی فرج حضرت ولی‌عصر(عج)» انجام شده که برای تفصیل این مهم باید به این سلسله بحث مراجعه شود.

جلسه پنجم

تبیین «فرهنگ بعثت»؛ زمینه‌ای برای تحلیل «انقلاب اسلامی» براساس «فرهنگ

عاشورا»، برای روشن شدن نسبت بین «فلسفه‌ی غیبت» و «فلسفه‌ی ظهور»

۱. برای آن که بتوان تحلیل صحیحی از علت قیام امام حسین علیه‌السلام داشت و پاسخ دقیقی برای شبهات ارائه کرد، باید به بحث از «فلسفه‌ی بعثت» و تبیین مأموریت‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پرداخت.^۱ نکته‌ی اول در این باره آن است که تمامی انبیاء الهی وعده داده بودند که پیامبر خاتم خواهد آمد و کفر و شرک جلی را از روی کراهی زمین برخواهد چید؛ همان‌طور که حضرات معصومین وعده داده‌اند که روزی حضرت ولی عصر خواهند آمد و حکومت عدل جهانی را برپا خواهند نمود. پس اولین مأموریت پیامبر اسلام، نابود کردن بت و بت پرستی و ایجاد امنیت برای خداپرستی بود.^۲ این وظیفه نه تنها در محیط جزیره‌العرب به سرانجام رسید بلکه نبی اکرم فرهنگ کفرستیزی را به نحوی نهادینه کردند که هر کس پس از ایشان به قدرت برسد، ناچار از ادامه‌ی این راه باشد. یعنی ابابکر و عمر و عثمان و معاویه مجبور شدند تا به جهاد با کفار ادامه دهند و در واقع خون حضرت زهراء و امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهم‌السلام به زمین ریخته شد تا منافقین جرأت نکنند جامعه‌ی اسلامی را به کفر و شرک جلی بازگردانند بلکه به ادبیات دینی تکیه کنند. زیرا ۶۸۰۰ سال بود که صرفاً به دلیل بردن نام خدای متعال، موحدین را می‌کشتند و می‌سوزاندند اما پیامبر اسلام آمده بود تا برای کلمه‌ی توحید و نبوت، امنیت ایجاد کند. البته نبی اکرم مأمور به ایجاد امنیت برای ولایت

۱. در این صورت، اسلامیت انقلاب ایران نیز مدلل می‌شود و روشن خواهد شد که امام خمینی (ره) قبل از آن که عنصری انقلابی محسوب شود، مظهر عمل به اسلام و مأموریت‌های الهی بوده و از این طریق، به انقلابی‌گری آبرو بخشیده است.

۲. دومین مأموریت ایشان، تکمیل تشریح و ختم نبوت بود البته این بدان معنا نبود که تحقق کامل دین اسلام و پیاده‌کردن معارف قرآنی نیز از مأموریت ایشان باشد؛ بلکه همان‌طور که از ایشان نقل شده بر سر «تنزیل قرآن» جنگیدند اما مأمور به تحقق دین در تمامی ابعاد آن نبودند. تنقیح این مطلب، نیازمند بحثی مفصل پیرامون فلسفه‌ی تاریخ انبیاء است که در سلسله مباحثی جداگانه به آن پرداخته شده است.

نبودند بلکه فقط به تشریح امر امامت پرداختند؛ زیرا می‌دانستند که تا ظهور حضرت ولی عصر، چنین امری محقق نخواهد شد.

بنابراین سرفصل دوم تاریخ با قدرت گرفتن دولت‌های نفاق عجین شده که مقاصد کفرآمیز خود را با ادبیات دینی پی‌گیری می‌کنند و البته اگر تدبیر و مقاومت معصومین نبود، پیشوایان نفاق، امت اسلامی را به دوران کفر جلیّ باز می‌گرداندند و تهمت‌های خود به پیامبر مبنی بر سحر و جادو بودن رفتار آن حضرت را علنی می‌کردند. حتی آنان در ابتداء چنین خیالاتی در سر داشتند و تصمیم به ترور امیرالمؤمنین توسط خالد گرفتند، اما به این نتیجه رسیدند و چنین کاری موجب قیام مردم بر ضد آنان می‌شد. زیرا بخش‌هایی از فرهنگ بعثت به هویت مردم تبدیل شده بود و به همین دلیل بود که با رواج گرفتن خوی کاخ‌نشینی در دوران عثمان، قیام مردمی بر ضد او شکل گرفت و امام علی به خلافت رسید. اما همین به ظاهر متدینین بودند که با طرح قرائت‌های گوناگون از دین، موجبات تضعیف حکومت دینی و شهادت امیرالمؤمنین را فراهم آوردند.

بنابراین مأموریت پیامبر، از بین بردن امنیت کفر و ایجاد فرهنگ کفرستیزی بود و امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی مأمور بودند تا در صورت حفظ این فرهنگ توسط منافقین، در برابر آنان تقیّه کنند؛ زیرا یقین داشتند که مردم به دنبال وحدت کلمه بر محور خداپرستی نیستند بلکه وحدت کلمه را حول روابط اجتماعی موجود در آن زمان می‌خواستند و به دنبال تأمین دنیا بر اساس قبیله‌گرایی و تبعیت از فرهنگ مادی ناشی از تمدن ایران و روم بودند. خصوصاً با توجه به این‌که پس از فتح این دو امپراطوری، عمق شهوات آن مورد توجه نظامات نفاق قرار گرفت و کاخ‌نشینی به مذاق کسانی که در کنار پیامبر شمشیر می‌زدند، شیرین آمد و بر سر دستیابی به آن شهوات، به مسابقه و رقابت پرداختند. در بحبوحه‌ی این موج از تعلّقات مادی بود که خدای متعال به تقیّه در برابر منافقین دستور داد. گرچه در زمان معاویه، تلاش‌هایی برای تغییر این فرهنگ و ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز با کفر انجام شد اما این شرایط تقیّه تا زمان مرگ او ادامه داشت. معاویه در وصیت خود به یزید لعنه‌الله‌علیهما از او می‌خواهد که با امام حسین درگیر نشود و وقت را برای مقابله‌ی علنی با اهل بیت و بازگشت به کفر جلیّ مناسب نمی‌داند.

۲. اما یزید به این تصمیم رسید که به انکار وحی و اصل دین و سایر ظواهر شرع پردازد و لذا امام حسین را به عنوان تجسم فرهنگ بعثت، بین بیعت و مرگ مخیر ساخت. اباعبدالله الحسین نیز سعی کردند تا این نیت ظلمانی یزید را برای همگان افشاء نمایند اما کسی تحلیل حضرت را نپذیرفت. در واقع حتی محبین اهل بیت، پیش‌بینی آن امام را - که از تمامی حوادث آن سال در شب قدر مطلع شده - باور نکردند. لذا ابتدائاً حضرت به ناچار مجبور شدند مدینه را ترک کنند تا در ایام حج - که تمامی امت اسلامی در آن زمان و مکان حضور دارند - نسبت به این توطئه‌ی بزرگ بر ضد اصل اسلام و توحید و نبوت، به تمامی مسلمانان هشدار دهند. به همین دلیل یزید عده‌ای را برای ترور حضرت به مکه می‌فرستد. حال آیا کسی که به عنوان خلیفه‌ی مسلمین و سرپرست جامعه‌ی اسلامی، بر دو سوم جهان حاکم است، چگونه می‌تواند امنیت حج و خانه‌ی خدا را زیر پا بگذارد؟! در واقع تمامی اعمال یزید نشان می‌داد که او قصد بازگشت به دوران جاهلیت و کنار گذاشتن اسلام حتی به قرائت شیخین را در سر می‌پروراند. البته امام برای حفظ حرمت خانه‌ی خدا در مقابل چشم همگان از مکه خارج شدند؛ اما تا روز عاشورا نیز کسی تحلیل حضرت را نپذیرفت بلکه درگیری امام یا حکومت یزید بمتابه منازعه‌ی بین دو طائفه از مسلمین قلمداد شد. این در حالی بود که رفتارهای دشمن در قبل از جنگ و حین آن و پس از آن، نشانی از فرهنگ بعثت نداشت و به امام و یارانش لقب خارج شده از دین دادند و حتی با پیشنهاد حضرت برای رفتن به خارج از مرز کشور اسلامی مخالفت کردند و امنیت جانی برای آن حضرت قائل نشدند. بعد از جنگ نیز اجساد مطهر را سر بریدند و بر آن‌ها اسب‌تازاندند و بدن‌ها را بدون کفن و دفن رها کردند و محارم آن حضرت را به اسارت بردند. تمامی این جنایات بر همین مطلب گواهی می‌دهند که رفتار یزید، کاملاً کفرآمیز و مبتنی بر تئوری قدرت مادی بود.

این حقیقت در هنگام ورود اهل بیت به شام توسط خود یزید آشکار شد و با طرح این که جنگ در کربلا انتقامی از جنگ بدر بود، وحی و آیات قرآن را نفی کرد و جنگ بین ایمان و کفر در صدر اسلام را زیر سوال برد و در جسارت و توهینی علنی، نبوت پیامبر گرامی اسلام و مجاهدات مسلمین را به عنوان یک بازی قدرت بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه معرفی نمود و ادعا کرد که در گذشته، قدرت به دست بنی‌هاشم بوده و حالا نوبت به بنی‌امیه رسیده است! در واقع آن ملعون، در مقابل نهضتی ایستاد که تحقق آن، وعده‌ی ۱۲۴ هزار پیامبر بود و

باعث شده بود تا دو امپراطوری روم و ایران فروپاشد اما این ملعون، قدرت پیامبر و اهل بیت را نمی‌شناخت؛ زیرا حضرت سجاد و حضرت زینب علیهما السلام با تکیه به فرهنگ بعثت - که در میان مسلمین ریشه دوانده بود - افشاگری کردند و بار دیگر حقایق دینی را احیاء و آن ملعون را رسوا نمودند. از این رو انقلاب و اعتراض از خانه‌ی یزید آغاز شد و شام را فراگرفت به طوری که یزید ناچار شد اظهار پشیمانی کند و با عزت تمام، کاروان کربلا را راهی مدینه نماید و وعده‌های خود به عبیدالله و عمر بن سعد را ملغی کند.

این موقعیت و شرایط تنها برای امام حسین حاصل شد و برای هیچ‌یک از دیگر ائمه‌ی معصومین ایجاد نشد؛ یعنی موقعیتی که پیشوایان نفاق جرأت کنند تا به کفر و جاهلیت و نفی اسلام بازگردند چون در این صورت، قیام برای حفظ امت اسلامی از بازگشت به کفر و حفظ آنچه که توسط پیامبر (در از بین بردن کفر جلی) به عنوان مأموریت اصلی آن حضرت محقق شد، ضروری خواهد بود. هنگامی که دیگر منافقین از حرکت به سوی این هدف خطرناک دست کشیدند و بر توحید و نبوت - و لو به ادبیات نفاق - باقی ماندند، معصومین نیز به تقیه‌ی خود در برابر دولت‌های نفاق ادامه دادند زیرا مشاهده می‌کردند که امت حاضر نیست برای وحدت کلمه و حاکمیت بر محور خداپرستی ناب قیام کند بلکه مردم به دنبال تئوری قدرت و ادامه‌ی زندگی در شرایطی بودند که روابط اجتماعی موجود حفظ شود و دستیابی به شهوات تمدن ایران و روم آسان باشد که ادامه‌ی این روند منجر به غیبت امام دوازدهم شده است.

۳. حال بر این اساس می‌توان به تحلیل قیام امام خمینی پرداخت و روشن نمود که چرا این انقلاب، «اسلامی» است و به چه دلیل می‌توان آن را به دین منتسب نمود و چگونه از تئوری قدرت مادی برای قیام فاصله گرفته است و از ابتدای نهضت تا حین پیروزی و در زمان حاکمیت، از روش‌های متداول سیاسی دوری کرده و به دنبال تحقق کلمه‌ی خداپرستی بوده است. در این باره باید توجه داشت که در رنسانس، مقیاس شهوت تغییر می‌کند و سبک زندگی و روابط اجتماعی در تمامی ابعاد متحوّل می‌گردد و وارد زندگی مردم می‌شود. در یک کلمه، مدرنیته توانسته تا زندگی مرفّه و تجملی پادشاهان سابق را وارد خانه‌های مردم دنیا کرده و آنان را در لذّاتی وارد کرده که در گذشته، مختصّ به درباریان بوده است؛ از گرمایش و سرمایش و حمل و نقل تا الگوی تغذیه و مسکن و بهداشت و درمان و پوشاک ... به عنوان نمونه، امروزه اکثریت مردم به انواع

میوه‌ها در هر چهارفصل دسترسی دارند اما طبق نقل‌های تاریخی، ورود یک نوع میوه‌ی چهارفصل در دربار و سرقت آن و تلاش برای یافتن سارق، در نهایت موجب قتل نادرشاه شده است!

بر اثر این تحوّل مهم در سبک زندگی بشر بود که دولت‌های نفاق - که آخرین سردمدار آن، امپراطوری عثمانی بود - به عنوان قدرت مستقرّ در شرق عالم دچار انفعال و به پنجاه کشور تجزیه شدند و همه‌ی این کشورها نیز مشتاقانه به سوی دوستی با کفار حرکت کردند. زیرا ریشه‌ی نفاق و کفر وحدت دارد و هر دو به دنبال دنیا و پرستش آن هستند. لذا هنگامی که منافقین طعم شهوات جدید را چشیدند، پرچم کفرستیزی و جهاد با کفار را کنار گذاشتند و به تمدن جدید پیوستند.

در این شرایط و با زوال دولت‌های نفاق بود که امت شیعه در مواجهه‌ی مستقیم با دستگاه کفر قرار گرفت و پرچم فرهنگ بعثت و کفرستیزی بر دوش علما و فقهای عظام شیعه قرار گرفت. یعنی نواب عامّ حضرت ولی عصر مأمور شدند تا همانند امام حسین علیه‌السلام نگذارند امت اسلامی به دوران کفر بازگردد و مجاهدات پیامبر اکرم در نابودی کفر و بت‌پرستی و ایجاد امنیت برای خداپرستی از بین برود. لذا علمای شیعه هم در مقابل شرق که علناً با ظواهر دین‌داری مقابله می‌کرد، ایستادند و هم در برابر غرب که با حیل‌های پیچیده و پنهان به دین ضربه می‌زند، پایداری می‌کنند و در سرتاسر دنیا، تنها فقهای اهل بیت عصمت و طهارت هستند که این مبارزه‌ی همه‌جانبه را در قرن بیستم آغاز کرده و ادامه داده‌اند. البته اهل تسنن نیز در برابر این مظالم دست به انقلاب‌هایی زدند اما پس از پیروزی نمی‌دانستند برای اداره‌ی کشور چه راهی را در پیش بگیرند و لذا به نسخه‌ی غرب یا شرق می‌غلطیدند و استحاله شدند.

در این میان، جمهوری اسلامی تنها قیامی است که بیشترین فشارها بر آن تحمیل شد اما در جهت‌گیری خود راه شرق و غرب را در پیش نگرفت بلکه به حرکت حسینی خود ادامه داد و در برابر کفر ایستاد با این تفاوت که کفر امروز، در معابد حسّی و بت‌های سنگی و چوبی متبلور نشده است بلکه بت‌ها و معابد آن از جنس عقلانیت است و مردم به سجده بر سازمان ملل، دلار و تکنولوژی و انقطاع و خضوع در برابر آن وادار می‌شوند. اگر در دوران بعثت، چهار هزار بت وجود داشته، تمدن مدرنیته در همه‌ی شئون زندگی مردم جهان بت‌های متعددی وارد کرده و تمامی ملت‌ها در برابر آن بت‌ها به سجده افتاده‌اند؛ جز ملت ایران که با تکیه بر

فرهنگ عاشورا و فقه صادقین و اخلاق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و هدایت فقهایی مانند امام (ره) و مقام معظم رهبری، از این طغیان بزرگ نجات یافتند. این بزرگواران اجازه‌ی استفاده از تمدن موجود و بهره‌بردن از رفاه را می‌دهند اما سجده بر تکنولوژی و علوم مادی و رفاه را مردود می‌شمارند؛ همان‌طور که انبیاء سلف از پرستش بت‌های چوبی و سنگی نهی می‌کردند اما استفاده از سنگ و چوب را نیاز طبیعی و اجتماعی بشر می‌دانستند. در واقع نزاع با امریکا بر سر این است که این رژیم مستکبر می‌خواهد از طریق انواع فریب‌ها و دروغ‌ها و حتی با سوء استفاده از معارف دینی، ملت ایران را در مقابل سبک زندگی اجتماعی غربی به سجده وادار کند.

بنابراین عاشورا «سفینه‌ی نجات» است اما مختص به افراد نیست بلکه سفینه‌ای برای نجات امت دین و نظام جمهوری اسلامی نیز محسوب می‌شود و این نظام وقتی می‌تواند از این تهدیدها عبور کند که بر این کشتی نجات سوار شود. در واقع شیعه زمانی می‌تواند از امتحانات دوران غیبت سربلند بیرون بیاید که از این نور استفاده کنند. کفار و منافقین حتی اگر از اشقی الاشقیاء باشند، با نام حسین است که می‌توانند نجات پیدا کنند و این ذات مقدّس است که می‌تواند اعماق تاریک‌خانه‌های کفر و نفاق را نورانی کند. پس اگر مقولاتی مانند دفاع مقدّس و جهاد فرهنگی و اقتصاد مقاومتی مطرح می‌شود، به این دلیل است که نظام اسلامی در برابر هجمه‌ی فرهنگ کفر قرار گرفته است.

گرچه امتحانات الهی تعطیل‌بردار نیست و حتی برخی نیز در این حوادث مردود شده و حذف می‌شوند؛ اما آینده از آن پرچم اسلام و جمهوری اسلامی است زیرا مردم ایران در حمایت از آرمان‌های دینی ایستاده‌اند و لذا به لطف خدای متعال، در امتحانات ردّ نخواهند شد تا بتوانند از مرحله‌ی اداره حکومت دینی به سلامت عبور کنند و با حرکت در مقیاسی جدید، تمدن اسلامی را در منطقه‌ای از عالم محقق نمایند. البته با تحقق این تمدن و در زمان‌های بسیار دور، اهل سنت به دلیل بغض نسبت به زندگی علوی، از جمهوری اسلامی جدا خواهند شد و منافقین و کفار با هم متحد می‌شوند و بالاترین فشارها را بر تمدن اسلامی را وارد خواهند کرد و در نتیجه، بستر ظهور حضرت ولی عصر (عج) فراهم می‌شود.

وَ اسئَلُ اللهَ بِهَقِّكُمْ وَ بِالنَّسَانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُعْطِيَنِي بِصَاحِبِي بِكُمْ، اَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَابَاً بِصَاحِبِيَّتِهِ

جلسه ششم

بررسی «فلسفه‌ی مصائب تاریخی» در سر فصل دوم تاریخ: درگیری «نظام ایمان» با «نظام نفاق» و مقاومت برای جلوگیری از بازگشت به «نظام کفر»

۱. گفته شد که «تشریح دین»، «مقاومت برای تحقق آن» و «تحقق آرمان‌های آن» از نظر تکوین و تاریخی و اجتماعی با «مصیبت‌ها و بلاء در دار دنیا» و «حبّ و بغض» و «تولی و تبری» عجین شده است و این همه، بستری برای زندگی جاوید در بهشت دوم و بهره‌مندی از تمامی نعمات و لذّات آن است. البته باطن آن نعمات و بالاترین آن لذّات، معرفت به خدای متعال و نور نبی‌اکرم و واضح شدن حقائق است که در شأن آن حضرت و خاندان مطهرش گفته شده است.

بحث در تبیین مصائب پیامبر اسلام و امیرالمؤمنین و فرزندان این بزرگواران علیهم‌السلام بود تا معلوم شود این سیر چگونه طی شده و به شرایط امروز جامعه‌ی شیعه منجر شده است. همان‌طور که در قرآن و روایات پیش‌بینی شده، با شروع سرفصل دوم تاریخ، درگیری جبهه‌ی نفاق با جبهه‌ی ایمان آغاز شده و بساط کفر و شرک جلی نیز در حال برجیده‌شدن است. یعنی با قدرتی که از ترکیب جبهه‌ی ایمان و جبهه‌ی نفاق حاصل شده، قرار است پرونده‌ی کفر و شرک جلی بسته شود اما درگیری بین نظام ایمان و نظام التقاط شروع می‌شود. البته در سرفصل اول تاریخ، نظامات کفر غلبه داشته‌اند و نظام ایمان با تقیّه، به حیات و رشد خود ادامه داده است اما تا زندگی مطلوب در دنیا، راه زیادی باقی مانده است. در واقع سرفصل اول و سرفصل دوم تاریخ، جریان مرارت‌های دستگاه ایمان است تا حیات طیبه وعده‌داده‌شده از سوی خداوند متعال در سرفصل سوم تاریخ تحقق یابد.

۲. باید توجه داشت که با قیام حضرت از مکه و تشکیل حکومت اسلامی در مدینه، فعالیت سیاسی جبهه‌ی نفاق برای حذف دستگاه ایمان آغاز شد و تا زمان امامت امام محمد باقر علیه‌السلام ادامه یافت. لذا بعد از سه بار اقدام برای ترور نبی‌اکرم، آن حضرت را به شهادت رساندند و پس از ایشان، حضرت فاطمه‌ی

زهراسلام الله علیها اولین شهیدی بودند که خون مطهرشان در راه توحید و ختم نبوت و سعادت بشر ریخته شد و شهادت ایشان، موجب شد تا امنیت جانی برای امیرالمؤمنین فراهم شود و آن حضرت تا چندین سال بعد به حیات مبارک خود ادامه دهند. اما تلاش برای حذف فیزیکی دستگاه ایمان در دوره‌ی امیرالمؤمنین تا شهادت حضرت امام سجاد ادامه داشت و این هدف با تدبیرهای مختلفی در دستور کار منافقین قرار داشت.

پیشوایان نفاق در این مدت، بر تئوری قدرت به عنوان امری که مردم جزیره‌العرب با آن مانوس بودند و از امپراطوری ایران و روم به تمام جهان صادر شده بود، تکیه کردند و به این وسیله در مقابل تئوری خلافت که توسط نبی اکرم تشریح شده بود، ایستادند. اولین اقدامی که در این زمینه انجام شد، تغییر محور وحدت کلمه در جامعه‌ی اسلامی بود؛ یعنی وحدت کلمه بر محور «توحید و رسالت پیامبر و ولایت امیرالمؤمنین» به وحدت کلمه بر محور «قومیت، شورا و اخلاق مادی» تبدیل شد و جهت حرکت جامعه منحرف شد. اما این کار را با تحریف ادبیات دینی انجام دادند و با تفکیک قرآن از تفسیر آن توسط پیامبر، کتاب الهی را بر اساس تفسیر و ترجمه‌ی خود ترویج کردند. از آنجا که همگان با شیوه‌های مادی در عرصه‌ی قدرت مانوس بودند و بشریت چند هزار سال بود که بشریت با همین رویه زندگی می‌کرد، مردم نیز برای کنار گذاشتن سلوک پیامبر - که یک روش جدید در عرصه‌ی قدرت بود - با پیشوایان نفاق همراه شدند. دومین اقدام این بود که سبک مدیریت خود را بر اساس «اهواء، فاصله‌ی طبقاتی و سلب اختیار» بنیان گذاشتند و آن را جایگزین سیره‌ی مدیریتی پیامبر کردند که بر مبنای «تقوی، عدالت و مشارکت دادن مردم» بنا شده بود و نتیجه‌ی این رفتار منافقانه، غیرمردمی شدن نظامات بود.

ادامه‌ی این روند، منجر به جابجایی قدرت در کره‌ی زمین از غرب و شرق به حجاز شد؛ یعنی امپراطوری ایران و روم بمتابه قدرت‌های مسلط بر جهان، توسط نظام نفاق فروپاشیدند. البته شکست دادن این دو نظام بر اساس تئوری قدرت انجام شد و برای این مهم به وعده‌های پیامبر اکرم مبنی بر عالم گیر شدن اسلام تکیه کردند اما آن را به «برتری قوم عرب بر تمامی جهان» و حکومت این قوم بر سراسر گیتی تحریف کردند و با تکیه بر این شعار، بساط بت‌ها و بت‌کده‌ها را برچیدند. گرچه این دو امپراطوری ساقط شدند اما روش آنها در ایجاد تمدن مادی و اداره‌ی آن حفظ شد و تنها ظواهری از دین به آن اضافه گشت. لذا آن تمدن از نظر

«صنعت و هنر و فلسفه» تداوم یافت و حرکت به سوی «کاخ‌نشینی و تحریک شهوات در هنر و انکار حقائق دینی توسط عقلانیت‌های فاسد» ادامه پیدا کرد. همان‌طور که گذشت، این روندها با تلاش برای حذف فیزیکی دستگاه ایمان و از بین بردن اوصیاء پیامبر همراه بود اما با مقاومت حضرات معصومین، آن سیاست خشن شکست خورد. اوج این روند در حرکت یزید برای کنار گذاشتن نفاق و علنی کردن کفر و شرک بود که این توطئه‌ی بزرگ با قیام اباعبدالله‌الحسین و خون پاک آن حضرت شکست خورد و نظام نفاق مجبور به عقب‌نشینی شد و به حفظ ظاهر دین ادامه داد و تهدید جان اوصیاء پیامبر به صورت خشن و علنی از بین رفت.

۳. در واقع تدابیر آن بزرگواران در صبر بر غضب خلافت و حضور در صحنه‌ی جامعه‌ی اسلامی بر اساس تقیه، باعث شد تا منافقین مجبور شوند شهادت بر توحید و رسالت و کفرستیزی بر اساس تئوری قدرت را حفظ کنند و پس از شهادت امام سجّاد، نزاع علنی و آشکار با ائمه‌ی معصومین را که مظهر فرهنگ بعثت بودند، کنار بگذارند. علاوه بر این، گرچه تلاش شد تا با روایت‌سوزی و سایر روش‌های رعب‌آور و تهدیدآمیز، احادیث نبوی از بین برود؛ اما رفتار معصومین موجب شد تا جسارت برای بیان معارف حقیقی دین باقی بماند و از محو آنها جلوگیری گردد. در این دوران، بنی‌عبّاس با شعار خون‌خواهی اهل بیت بر سر کار آمدند و به همین دلیل، امنیت سیاسی و جانی برای حضرات معصومین در ظاهر ایجاد شد و توطئه‌های آنها شکلی مخفیانه یافت. حتی محلّ قبر امیرالمؤمنین پس از دهها سال، در این دوران علنی گشت. در واقع مقاومت معصومین و گسترش نسل آن بزرگواران، منافقین را مجبور کرد تا موجودیت اهل بیت را بپذیرند و از آرایش جنگی و حذف فیزیکی به صورت علنی دست بردارند و به جای جنگ نظامی و سیاسی، به «جنگ فرهنگی» رو بیاورند.

از همین جا بود که صادقین علیهماالسلام و ائمه‌ی بعدی وارد مصاف و جنگ جنگ فرهنگی شدند و از اسلام دفاع کردند. البته معصومین در عین حفظ وحدت امت اسلامی و اجتناب از اختلاف در برابر کفر، هم به حملات سیاسی یا فرهنگی دشمن پاسخ می‌دادند و هم به تبیین معارف دین و ترسیم حقائق بعثت مبادرت می‌کردند. لذا اولین مأموریت صادقین علیهماالسلام دفاع در برابر هجمه‌ی فرهنگی جبهه‌ی باطل بود و سپس در

همین فضا بود که اعتقادات و فقه شیعه را نیز تشریح می‌کردند و از نفی آغاز کرده و سپس به طرح تمام ابعادی که توسط پیامبر تشریح شده بود، می‌پرداختند و این مقاومت در برابر جنگ فرهنگی نظام نفاق، باعث شهادت آن بزرگواران می‌شده است. بنابراین عدم قیام ائمه از زمان علی علیه‌السلام تا عصر امام سجاده علیه‌السلام به دلیل ضرورت برطرف کردن موانع سیاسی بوده و در زمان صادقین علیهما‌السلام از لزوم مرتفع کردن موانع فرهنگی نشأت می‌گرفته است. زیرا بر فرض پیروزی قیام، تبعیت خواص و عوام از «تئوری قدرت مادی» در عرصه‌ی سیاسی و پیروی آنان از «تئوری اطلاع در عرصه‌ی فرهنگی»، باعث مقابله‌ی مردم با معصومین می‌شد.

پس باید توجه داشت که ائمه‌ی معصومین در دوران صادقین علیهما‌السلام تا زمان حضرت رضاعلیه‌السلام، در سه جبهه‌ی فرهنگی به فعالیت‌هایی جدی مشغول بودند. الف) در عرصه‌ی فهم از دین، به مبارزه با فهم انحرافی از دین و تمامی مکتب‌ها و مذهب‌های منحط پرداختند و با توجه به حدیث نبوی مبنی بر تقسیم امت اسلام به هفتاد و سه شعبه، بطلان تمامی شعب دیگر را با روشنگری‌های خود به اثبات رساندند و در مقابل تمامی فرق ایستادند و در این میان، ریزش‌های مربوط به دوستان اهل بیت را مستثنی نکردند. ب) به مواجهه با «وحدت جامعه، حاکمیت و تمدن» نفاق می‌پرداختند و با آنچه که از اخلاق نفاق در زندگی عینی مردم و روابط اجتماعی منعکس می‌شد، برخورد می‌کردند. در امر حکومت، حکام و خلفاء را از ظلمه محسوب می‌کردند و ظلم و بی‌عدالتی آنان را افشاء می‌نمودند و همکاری و مشارکت در دستگاه آنان را گناهی بزرگ می‌شمردند و حقوق و مزایای دریافتی از آنان را حرام می‌دانستند و تمامی این موارد را صریحاً به مردم ابلاغ می‌کردند. در موضوع تمدن، با ابعاد و ارکان و بخش‌های مختلف آن از جمله هنر، پزشکی، نجوم، فلسفه و عرفان آن زمان مخالفت می‌کردند و در بسیاری از بیانات خود به نفی این امور می‌پرداختند و در پاسخ به برخی سوالات تصریح می‌کردند که پاسخ این پرسش بر اساس نجوم موجود یا طب موجود چنین است؛ اما بر اساس علمی که در نزد ماست، جواب دیگری دارد. یعنی دستگاه موجود برای مقابله با فرهنگ اهل بیت، فرهنگ و علوم تمدن مادی موجود را نشر می‌دهند و لذا ائمه متعرض آن ادراکات و علوم مادی می‌شوند و اعلام می‌کنند که تمدن الهی در تقابل با تمامی ابعاد تمدن مادی است و راه دیگری را برای زندگی بشریت مطرح می‌کند. ج) ابعاد حقیقی دین و آنچه که از طرف پیامبر اسلام تشریح شده بود، تشریح می‌کردند و به عنوان مترجمان وحی

تا ۲۵۰ سال به این مأموریت ادامه دادند تا ابلاغ دین تکمیل شود و هر مقوله‌ای که برای سعادت انسان‌ها و امت‌ها لازم است، به آنان رسانده شود. البته این مبارزات فرهنگی در عین رعایت تقیّه بود؛ به این معنا که قیامی بر ضد حکومت‌های نفاق انجام نمی‌شد و مبارزه‌ی سیاسی برای اسقاط حکومت آنان شکل نمی‌گرفت تا در مقابل، منافقین به کفر جلیّ باز نگردند و جهاد با کفار را ادامه دهند و وحدت کلمه‌ی جامعه‌ی اسلامی در مقابل کفر حفظ شود اما همزمان حقائق دین و معارف واقعی بعثت و اسلام ناب که مختصّ به شیعه است، برای مردم بیان می‌شد.

۴. ادامه‌ی این تدبیر الهی در مبارزات فرهنگی، احساس خطر جدی را در دستگاه حاکم به وجود آورد و منافقین را ناچار کرد تا امام هادی و امام حسن عسگری علیهما السلام را محصور کنند و از طریق حبس آن بزرگواران در مرکز حکومت، به تلاش برای کنترل فعالیت‌های معصومین ادامه دهند و به مقابله با آنان پردازند. این کار بمثابة سلب حق حیات اجتماعی از امامان شیعه بود و دوباره مواجهه را از صبغه‌ی فرهنگی به شکلی سیاسی سوق داد؛ اما از سوی دیگر خلفاء تسلط و هیمنه‌ی خود را بر جامعه محبین و شیعیان از دست داده بودند و امت شیعه شکل گرفته و تشکیل شده و گسترش یافته بود و سادات در تمامی سرزمین‌های اسلامی پراکنده شده بودند و نظام نفاق دیگر با جمعیت‌های معدود سه نفره و پنج نفره در دوران امیرالمؤمنین یا با هفتاد و دو نفر در عصر امام حسین مواجه نبود. البته این بدان معنا نبود که عموم شیعیان و محبّین از امتحانات سربلند بیرون می‌آمدند بلکه در آزمایش‌های الهی، تعدادی از آنان نیز دچار ریزش می‌شدند و حتی مکاتب انحرافی تشکیل می‌دادند؛ اما بالاخره جامعه‌ی شیعه و امت اسلامی در معنای صحیح آن، تولّد یافته و در حال رشد بود.

۵. ممکن است این‌گونه به نظر برسد: «امتی که در برابر حصر امامان خود و سلب حق حیات اجتماعی از آنها هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد، یک امت سالم و هدایت یافته محسوب نمی‌شود.» اما باید توجه داشت که عدم قیام شیعه در برابر حصر و حبس امامان به دستور خود آن بزرگواران بود؛ زیرا بنای معصومین بر تقیّه بود و به دنبال آن بودند که به جای استفاده از تئوری قدرت و ابزارهای آن، مقاومت بر اساس اخلاق حمیده را به تمامی تاریخ نشان دهند. یعنی با مباحث پیشین معلوم شد که خداپرستی نه به معنای انقلابی‌گری مادی و جنگاوری دنیایی بلکه به معنای مبارزه‌ی اخلاقی و مظلومانه است و الا بارها شرایطی فراهم می‌شد تا پیشوایان

نفاق توسط امیرالمؤمنین به هلاکت برسند. همچنان که بسیاری از شیعیان و سادات در همان وضعیت نیز دچار نسل‌کشی و اسارت و شکنجه و تبعید شدند و صرفاً به دلیل انتساب به تشیع و اهل‌بیت، تحت شدیدترین فشارها قرار گرفتند ولی بر این مسیر باقی ماندند. پس باید ملاحظه کرد ابعاد هجوم دشمن و میزان مقدمات دستگاه ایمان چگونه است و با چه تدبیری می‌توان به حرکت و نهضت تداوم بخشید. این تدبیر در دوره‌ی اول تاریخ و پس از انواع هدایت‌ها و اتمام حجّت‌ها، نزول عذاب و ریشه‌کن شدن امت‌های کفر بود تا دین و دین‌داری از بین نرود. اما در دوره‌ی دوم تاریخ، این نوع از عذاب‌های تکوینی برداشته شده و نفس نفیس معصومین و رفتار بی‌نظیر آنان بوده که به عنوان آیه و معجزه‌ی الهی، باعث ایجاد جاذبه و ذوب شدن قلوب و تغییر افکار می‌شده و ادامه‌ی حیات جامعه‌ی ایمان را رقم می‌زده است. یعنی معصومین به مقتضای دانش الهی و اخبار قرآنی علم داشته‌اند که در این دوره، دولت نفاق حاکم است و لذا به دنبال آن بوده‌اند که چگونه بالاترین ضربه را با کمترین هزینه بر دشمن وارد کنند؛ به نحوی که حیات دستگاه ایمان ادامه پیدا کند و بندگانی که اسیر نظامات کفر و نفاق هستند، هدایت شوند و نجات یابند.

پس انبیاء و اوصیاء مأمور به حذف فیزیکی نیستند بلکه مأمور به اعلاء کلمه‌ی حق بودند و این به معنای جریان اخلاق و تحمّل در برابر کسانی است که در معرض تربیت الهی قرار نگرفته‌اند و دچار هوای نفس هستند. در واقع تنها علم الهی است که می‌تواند معین کند در برابر چه ظرفیت از هوی و متناسب با چه زمان و مکانی، چه میزان از مهلت و حلم لازم است تا «حجّت بالغه» محقق شود. این مطلب در برابر اشقیاء و ائمه‌ی کفر و نفاق دارای پیچیدگی‌های بسیاری است و زمان زیادی را می‌طلبد. به عبارت دیگر روش استیفاء حقوق یا بر اساس تئوری قدرت است و یا بر اساس تئوری خلافت. به عنوان نمونه، واضح‌ترین مظلومیت در روز عاشورا و برای امام حسین محقق شده و ایشان با بیشترین حجم بی‌وفایی و بدعهدی و جور و ستم مواجه شده‌اند؛ اما به هیچ‌وجه جنگ توسط ایشان شروع نمی‌شود بلکه معرکه تنها زمانی آغاز می‌شود که دشمن دست به سلاح می‌برد. یا علی‌رغم به شهادت رساندن حضرت زهرا علیهاالسلام توسط ائمه‌ی نفاق، نه تنها انتقام خون ایشان توسط علی علیه‌السلام پی‌گیری نمی‌شود بلکه برای تحقق آرمان‌های فرهنگ بعثت، به دستگاه حاکم و مدیریت منافقین کمک و یاری رسانده می‌شود تا در نتیجه‌ی آن، دو امپراطوری مسلط بر جهان دچار فروپاشی

شوند و بساط کفر و شرک جلی معبدها و بت‌ها از روی زمین برچیده شود. به نظر می‌رسد علت این رفتارها در آن است که آن حضرات، هدایت تاریخ و امت‌هایی که خواهند آمد و خواهند رفت را مدنظر داشتند و می‌دانستند که چنین افعال بی‌نظیری در در اوج مظلومیت، قلوب امت‌ها در آینده را نیز ذوب خواهد کرد و در معرض جاذبه‌ی نورانی آنان قرار خواهد داد.

به عنوان نمونه باید پرسید که رفتار حضرت سجاد پس از فاجعه‌ی عاشورا چگونه قابل تحلیل است؟ خصوصاً با توجه به این‌که فضا برای خون‌خواهی امام حسین به نحوی بود که بسیاری از آن برای حاکمیت خود استفاده کردند و در این میان، حضرت سجاد شایسته‌ترین شخص برای انتقام از آن خون‌مطهر بود. اما آن امام همام نه تنها به آن رفتارها مبادرت نمی‌کنند بلکه حتی به فعالیت علمی - آن‌چنان‌که توسط صادقین انجام شد - نمی‌پردازند بلکه عزاداری شبانه‌روزی و گریه‌ی دائمی را سرلوحه‌ی کار خود قرار می‌دهند؛ زیرا بیماری اصلی امت اسلامی را مسخ شدن قلب‌ها تشخیص می‌دهند و زمان تکلیف را برای تلاش اجتماعی در جهت بازگرداندن قلوب و تمایلات مناسب می‌بینند و اشک و اقامه‌ی عزای پدرشان را بهترین ابزار برای این مهم ارزیابی می‌کنند و این مأموریت را ابتدائاً متوجه خود می‌بینند و به مدت ۳۵ سال در تکتک صحنه‌های زندگی روزمره از قبیل نوشیدن آب و ذبح چارپایان و...، یاد عاشورا را زنده می‌کنند. لذا مأموریت اصلی آن حضرت، برپایی روضه در تمامی آنات زندگی مبارک خود بود.

یا مثلاً حضرت کاظم علیه‌السلام به جای آن‌که طبق ادراکات موجود از بزرگانی مانند علی‌بن یقظین بخواهند که از جان آن حضرت دفاع کنند و فضای آزادانه‌ای برای ایشان فراهم نمایند، به او دستور می‌دهند که در دستگاه حکومتی به کار خود ادامه دهد تا امور شیعیان را رتق و فتق کند. یا بسیاری از امام‌زادگان به دستور ائمه در سراسر جهان اسلام پراکنده شدند و به تشکیل جامعه‌ی شیعی در اقصاء نقاط عالم همت گماشتند؛ درحالی‌که می‌توانستند در کنار امام خود باقی بمانند و از جان معصومین دفاع کنند. نمونه‌ی دیگر بعد از مرگ هارون‌الرشید است که پرچم قیام‌های شیعی و علوی در نقاط مختلف بلاد اسلامی به اهتزاز در می‌آید و مردم خسته از ظلم و ستم هارون دست به سلاح می‌برند؛ اما حضرت رضا علیه‌السلام نه تنها بر موج این انقلاب‌ها سوار نمی‌شوند بلکه ابداً این روش‌ها را نمی‌پذیرند و بعضاً مخالفت خود را علناً اعلام می‌کنند. در عوض و پس از

کوچ اجباری به مرو و رودررو شدن با مأمون، به مقابله با موانع و تبیین مشکلاتی می‌پردازند که در صورت ورود به حرکت سیاسی و نظامی و پیروزی قیام، دوباره در برابر جبهه‌ی ایمان قرار می‌گرفت و موجب جنگ داخلی بر ضد اهل بیت می‌شد.

۶. لذا آنچه ائمه معصومین طلب می‌کردند، حرکات انقلابی در پاسخ به مطالبی که بر آن بزرگواران می‌رفت، نبود بلکه ابراز حساسیت در برابر موانع فرهنگی بود که سیطره‌ی آن موانع بر فرهنگ جامعه، باعث شده بود یار و همراهی برای قیام تربیت نشود و ظرفیتی برای اطاعت از ولی در سطح تشکیل جامعه و اداره‌ی حکومت شکل نگیرد. پاسخ امامان شیعه در برابر پرسش‌های مکرر پیرامون علت عدم قیام نیز تأکید بر همین حقیقت بود. زیرا اگر قرار است جامعه‌ی اسلامی و حکومت دینی برقرار شود، قطعاً در فضایی قرار خواهد گرفت که تمدن مادی ایران و روم جریان دارد و در برابر راه‌کارهایی خواهد بود که آن تمدن برای تمامی امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی ارائه کرده است. از سوی دیگر آنچه از سوی خدا بر قلب نبی اکرم نازل شده، در تمامی این موضوعات به طی طریق جدیدی دعوت می‌کند و راه نوینی برای تمامی آن موضوعات ایجاد کرده است اما کسانی که توانایی همراهی با این حقائق را داشته باشند و درک و اطاعت از امام را به صورت همه‌جانبه و در مقیاس «امت و حکومت و تمدن» محقق کنند، وجود ندارند. به عبارت دیگر بدون جامعه‌شناسی و ادراک مدیریتی از یک تمدن، نمی‌توان هجمه‌ی دشمن را به درستی تشخیص داد و مؤمنین را برای مقابله با آن بسیج کرد. این مشکل همچنان ادامه دارد و چنین تحلیلی حتی امروز و در ادبیات متدینین و شیعیان نیز دیده نمی‌شود. البته فقدان این تحلیل بدان معنا نیست که راه هدایت در عمل و اقدام دچار تعطیلی شده باشد بلکه نواب خاص و نواب عام حضرت در زمان غیبت نیز به همین مبارزات فرهنگی ادامه دادند و جهاد و شهادت در این مسیر ادامه یافت.^۱ بر این اساس است که در آینده می‌توان نواب عامی را که در حقیقت پرچمدار توحید

۱. فرازی از پیام امام خمینی که به «منشور روحانیت» معروف شده است: «سلام بر آنان که تا کشف حقیقت تفقه به پیش تاختند و برای قوم و ملت خود مُنذران صادقی شدند که بند بند حدیث صداقتشان را قطرات خون و قطعات پاره‌پاره پیکرشان گواهی کرده است و حقاً از روحانیت راستین اسلام و تشیع جز این انتظاری نمی‌رود که در دعوت به حق و راه خونین مبارزه مردم، خود اولین قربانیها را بدهد و مهر ختام دفترش شهادت باشد... آنان در هر عصری از اعصار برای دفاع از مقدسات دینی و میهنی خود مرارتها و تلخیهایی متحمل شده‌اند و همراه با تحمل اسارتها و تبعیدها، زندانها و اذیت و آزارها و زخم زبانها، شهادی گرانقدری را به پیشگاه مقدس حق تقدیم نموده‌اند. شهادی روحانیت منحصر به شهادی مبارزه و جنگ در ایران نیستند، یقیناً رقم شهادی گمنام حوزه‌ها و روحانیت که در مسیر نشر معارف و احکام الهی به دست مزدوران و غریبانان جان باخته‌اند زیاد است.»

بوده‌اند، معرفی کرد و مسیرهای غیرمستند به فرهنگ اهل بیت را از دامان حوزه‌های علمیه زدود و به پالایش ادراکات تخصصی حوزه مبادرت کرد تا موانع فرهنگی تشکیل «امت و حکومت و تمدن الهی» کنار رود.

پس مأموریت حضرات معصومین، بیدار کردن امت اسلامی در عرصه‌ی وحدت کلمه‌ی اجتماعی و تشکیل حکومت و ساخت تمدن بوده است؛ زیرا مشکل مسلمین تنها در عدم توجه به عبادات فردی یا بدعت‌گزاری در مناسک نبوده بلکه تمامی این انحرافات در یک نقطه به وحدت می‌رسیدند و آن این بوده که مسلمانان همانند قوم بنی‌اسرائیل دچار گوساله‌پرستی و تبعیت از سامری امت شده بودند و محور تشکیل جامعه‌ی اسلامی را از توحید و ولایت و رسالت به پیروی از ابابکر و عمر و ثوری قدرت و ثروت و اطلاع مادی تغییر داده بودند. اما عوام با واگذاری اختیارات خود به خواص، به راحتی فریب می‌خوردند و خواص نیز علی‌رغم درک از این امور، ثوری خلافت الهی را نمی‌پذیرفتند و راه‌های دیگری را مطرح می‌کردند و از معصومین فاصله می‌گرفتند. لذا دستیابی به «فلسفه‌ی تاریخ» در این چارچوب، نیاز امروز جمهوری اسلامی است و الا خطر تحریف شخصیت امام خمینی (ره) جدی‌تر خواهد شد و تحقق منویات رهبری با مشکلات بیشتری مواجه می‌شود و آینده‌ی انقلاب در معرض تهدید قرار می‌گیرد. با دستیابی به این ابزار است که می‌توان از قرآن و روایات و ادعیه و زیارات به نحو صحیح استضائه کرد و استنباط از کلمات وحی در ظرفیت جدیدی انجام خواهد گرفت و فقاقت در سیر تاریخی خود به دوران بلوغ می‌رسد.

وَ امثلُ اللهَ بِحَقِّكُمْ وَ بِالنَّاسِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُنظِيَنِي بِصُحَابِي بِكُمْ، اَفْضَلَ مَا يُنظِيَنِي مُصَاباً بِصُحْبَتِهِ

جلسه هفتم

تبیین «فرهنگ بعثت و مقاومت امامان» در درگیری با تئوری «قدرت، اطلاع، ثروت»

نظام نفاق و آغاز «امتحانات عقلانیت» در دوره‌ی غیبت

۱. بیان شد که در سرفصل اول تاریخ، نظام کفر با نظام ایمان درگیر بوده و با آغاز سرفصل دوم تاریخ، نظام نفاق است که در مقابل دستگاه ایمان آرایش می‌گیرد. زیرا دستگاه ایمان و دستگاه نفاق گرچه به دو انگیزه‌ی متفاوت، هر دو به این نتیجه رسیده بودند که دستگاه کفر باید حذف شود. از یک سو و بنا به امر خدای تعالی و با بعثت رسول اکرم، زمان آن فرا رسیده بود که پس از ۶۸۰۰ سال حلم و مهلت، بساط کفر و شرک جلی را از کره‌ی زمین محو شود و وعده‌های صدویست و چهارهزار پیامبر محقق گردد و دستگاه ایمان، وظیفه‌ی انجام این فرمان را به عهده داشت و از سوی دیگر، منافقین برای سوار شدن بر موج معنوی ناشی از نهضت پیامبر اکرم و دستیابی به حکومت، پذیرفته بودند که بخش‌هایی از فرهنگ بعثت از جمله فرهنگ جهاد با کفار و برچیدن بت‌ها و بت‌کده‌ها را ادامه دهند تا از این طریق، به حاکمیت خود بر اساس ظواهر دینی برسند و به ارضاء شهوات خود تداوم بخشند.

جبهه‌ی نفاق برای رسیدن به حکومت و حفظ آن، ابتدائاً حذف فیزیکی اهل بیت عصمت و طهارت را در دستور کار خود قرار داد و لذا حضرات معصومین از پیامبر اکرم تا امام سجاد علیهم السلام در راه مبارزه با نفاق به شهادت رسیدند و الا جاذبه و سابقه و تجربه و مدیریت و جنگاوری و کارآمدی و مناقب شخصیتی مانند امیرالمومنین به حدی بود که اگر ذره‌ای از تئوری قدرت مادی استفاده می‌شد، مردم بر محور ایشان جمع شده و تمامی رقبای ایشان از صحنه حذف می‌شدند. اما آن بزرگوار و فرزندان معصومش تنها بر اساس اراده‌ی الهی و نور معارف حقّ سلوک کردند و نمی‌پذیرفتند که آرمان‌های دینی - که آزادی و آگاهی مردم و سعادت بشریت را رقم می‌زند - به نفع اهل قدرت معامله شود. البته قبلاً روشن شد که شهادت امام حسین علیه السلام از سنخ دیگری بود و قیام آن حضرت تنها در مقابله با منافقین نبود؛ بلکه از آنجا که یزید تصمیم گرفته بود تا با

کنار گذاشتن نفاق، به دوران قبل از بعثت بازگردد و کفر و شرک را علنی نماید، قیام بر ابا عبدالله واجب شد تا از بازگشت کفر جلیّ جلّوگیری شود و خون پاک آن حضرت، موجب حفظ فرهنگ بعثت و بقاء امت اسلامی شد.

با این پیروزی بزرگ، دستگاه نفاق ناچار شد تا از حذف فیزیکی معصومین و مقابله‌ی علنی و خشن با آن بزرگواران دست بردارد و کار به جایی رسید که بنی‌عباس برای رسیدن به قدرت، دفاع از اهل بیت را شعار خود قرار دادند. البته این مسأله باعث نشد تا منافقین دست از توطئه‌های خود بردارند و به جان ائمّه علیهم‌السلام تعرض نکنند اما این جنایات به صورت مخفیانه و به نحوی انجام می‌شد که موجبات برانگیختگی حساسیت‌ها و افکار عمومی را فراهم نیاورد. به عبارت دیگر مقابله‌ی خشونت‌آمیز دشمن به امری مخفی و پنهان بدل شد و صحنه‌ی جنگ و تقابل آشکار جبهه‌ی نفاق با دستگاه ایمان، به عرصه‌ی فرهنگی منتقل گردید. لذا از دوران صادقین علیهم‌السلام حضرات معصومین با فرهنگ امپراطوری ایران و روم که در محتوای نظام نفاق جریان یافته بود، درگیر شدند؛ زیرا محتوا و باطن مدیریت منافقین بر اساس همان فرهنگ‌های باطل استوار شده بود و لذا مظالم و انحرافات ناشی از این فرهنگ در تمامی ابعاد زندگی امت اسلامی، توسط امامان شیعه افشاء گردید و تأویل‌ها و تحریف‌ها در فهم از قرآن و سنّت که ابزاری برای توجیه این مدیریت بود و موجب ایجاد هفتاد و دو شعبه‌ی باطل در اسلام شده بود، مورد مقابله قرار گرفت، وظیفه‌ی دیگر امامان(ع) تبیین اعتقادات و فقه شیعه - که در واقع طریق تشکیل جامعه‌ی اسلامی و حکومت دینی و تملک الهی را تبیین می‌کرد - بود. این جهاد فرهنگی، موجی از جاذبه‌ی الهی و نورانی ایجاد کرده و موجب شد تا دستگاه نفاق در صورت فراهم شدن شرایط، فشارها و تضییقاتی اعمال کند که منجر به حبس امام موسی کاظم علیه‌السلام گشت. اما وقتی اثر معکوس این فشارها مشاهده می‌شد، منافقین عقب‌نشینی کرده و مجبور می‌شدند تا برای فرونشاندن آتش قیام‌های علوی، منصب ولایت‌عهدی را به امام‌رضا علیه‌السلام بسپارند تا با ظاهرسازی، موفق به کنترل افکار عمومی شوند. اما تمام برخوردهای حضرت رضا با مأمون به نحوی بود که تئوری قدرت کفر و نفاق و مفساد آن را افشاء می‌کرد و حقانیت تئوری خلافت را اثبات می‌نمود و دستگاه عباسی را مفتضح می‌کرد و لذا مجدداً به قتل امام معصوم مبادرت کردند.

در دوران امام هادی و امام عسکری علیهما السلام، حکام جور دوباره به فشار سیاسی و حذف فیزیکی روی آوردند زیرا از ولادت امام دوازدهم و وعده‌های پیامبر اکرم نسبت به نابودی خود توسط ایشان نگران بودند و لذا امامین عسکریین در پادگان نظامی محبوس شدند و در معرض محدودیت‌های شدید قرار گرفتند تا دستگاه حاکم بتواند از تولد حضرت ولی عصر جلوگیری کند. با این حال، نور الهی خاموش نشد و آن حضرت به صورت خارق‌العاده و مخفیانه به دنیا آمدند؛ اما از آنجا که مردم از زندگی با این انوار مقدس اعراض کردند و حیات تحت ولایت آنان را نپسندیدند و حاضر به پذیرش تئوری خلافت الهی نشدند، خداوند متعال غیبت امام دوازدهم را رقم زد تا هم حجت الهی بر روی زمین باقی بماند و هم بشریت با تکامل عقلانیت، دوباره به سوی دستگاه الهی رو کند.

۲. به عبارت دیگر، فلسفه‌ی غیبت در دو بُعد قابل تبیین است: یکی این که طبق برنامه‌ی الهی، زندگی در دار بلاء باید ادامه پیدا کند اما این تداوم تکویناً و تاریخاً و اجتماعاً بدون حیات امام معصوم و وجود مبارک حجت الهی ممکن نیست. دوم این که امت از بزرگ‌ترین نعمت الهی اعراض کردند و از دستگاه الهی و زندگی در ظل آن بزرگواران روی برگردانند. بزرگترین نعمت این بود که دوازده امام و چهارده معصوم که از تمامی انبیاء اولوالعزم افضل بودند، نسل به نسل و به صورت متوالی و لاینقطع در میان امت اسلامی زندگی کردند و این در حالی بود که در سرفصل اول تاریخ، فاصله‌ی بین زمان بعثت انبیاء اولوالعزم به دهها و صدها سال می‌رسید. یعنی برنامه‌ی الهی این بود که در ابتدای سرفصل دوم تاریخ، دوازده امام و برترین مخلوقات خدای متعال، نسل به نسل در برابر دستگاه نفاق قرار بگیرند و به افشای چهره‌ی نفاق و محو نظام کفر پردازند و سینه به سینه، راه هدایت را مفتوح نگاه‌دارند و با مجاهدات و موضع‌گیری‌های خود، موجی از نورانیت و جاذبه‌ی الهی به راه بیان‌دارند؛ اما مردم از این نعمت بزرگ و بی‌سابقه اعراض کردند و زندگی با پیشوایان نفاق را ترجیح دادند و به این صورت، زمینه را برای عمر کوتاه حضرات معصومین و به شهادت رساندن آنان توسط نظام نفاق فراهم آوردند.

از سوی دیگر باید توجه داشت که شرایط در دوره‌ی دوم تاریخ کاملاً با دوره‌ی اول تاریخ متفاوت است؛ زیرا حجت‌های الهی و معجزات پیامبران در دوره‌ی اول از سنخ امور حسّی بود اما آیات و معجزات در

دوره‌ی دوم، از سنخ عقلانی و از جنس انسانی بود. یعنی نفس نفیس پیامبراکرم و امیرالمؤمنین و فرزندان مطهرشان آیه‌ی الهی بوده و از حیات تکوینی آن بزرگواران گرفته تا موضع‌گیری‌های اجتماعی و تدابیری که در مقابل کفر و نفاق به کار می‌بردند، همگی نشانه و معجزه‌ی الهی بود و قلوب و عقول امت‌ها را منفعل می‌نمود و به عجز می‌رساند و ظلمات متراکمی که توسط دستگاه طغیان ایجاد می‌شد، می‌شکافت. همین روند بود که خلفاء را مجبور می‌کرد تا به قتل و تبعید و حبس امامان شیعه و یاران و اصحاب آنان مبادرت کنند. پس آنچه که امروز موجب اتمام حجت برای کفر و نفاق و همچنین علت رشد مؤمنین می‌شود، نور ولایت حضرت ولی عصر است که باید انعکاس آن نور را بر زمین پیدا کرد و به آن متصل شد.

۳. حال باید به مصائب شیعه در دوران غیبت پرداخت و خصوصیت این دوران را تشریح کرد. گفته شد که مردم از زندگی با حضرات معصومین إعراض کردند و فاقد تحمل زندگی با معصوم بودند؛ انوار مقدسی که تمامی قدرت‌های الهی لازم را در اختیار داشتند و از جهت علمی نیز هفتاد و دو اسم از هفتاد و سه اسم الهی به آنان عطا شده بود. حتی محبین نیز ظرفیت این را نداشتند که برای تربیت و رشد، مستقیماً از محضر امام بهره ببرند و لذا در امتحانات مختلف دچار ریزش شدند و تنها عده‌ای قلیل بودند که توفیق نصرت ائمه‌ی معصومین را پیدا کردند. لذا تقابل بین جبهه‌ایمان و دستگاه نفاق با پرچمداری «غیرمعصوم» - اعم از نواب خاص و عام - آغاز شد؛ یعنی با توجه به شرایط فوق‌الذکر این‌گونه رقم خورد که مردم به زندگی با «عقلانیت غیرمعصوم» پردازند تا فشار کمتری به آنان وارد شود. این مسأله بهترین اتفاق برای منافقین بود زیرا فهمیدند که فعلاً زمان تحقق عدالت در تمامی جهان توسط امام دوازدهم فرا نرسیده است و لذا فضا برای شیعه کمی آزادتر شد. اما این بدان معنا نبود که تقابل دستگاه نفاق با دستگاه ایمان - که کانون معارف حقیقی قرآن بود - منقطع شود و به پایان برسد بلکه بغض و حيله و توطئه‌های منافقین تداوم یافت و جهت‌گیری آن به سمت نواب خاص و نواب عام قرار گرفت. در واقع فقهای عظام شیعه، سیره‌ی معصومین در کفرستیزی و حفظ وحدت کلمه‌ی اسلامی را ادامه دادند و از تمامی حرکات دولت‌های نفاق بر ضد کفر و شرک جلی، حمایت کردند؛ گرچه انگیزه‌ی منافقین از جنگ با کفار حفظ ریاست دنیوی خود بود اما انگیزه‌ی فقهاء در حمایت از آنان، مجبور کردن خلفاء به حفظ فرهنگ بعثت و سایر ظواهر اسلامی و ایجاد امنیت برای جامعه‌ی شیعه بود. لذا با وجود آن‌که طبق

معارف شیعی، دشمنان اهل بیت مشرک و محارب معرفی می‌شوند اما تقیّه به معنای عدم درگیری نظامی و سیاسی با دستگاه نفاق مشروط بر مبارزه‌ی منافقین با دستگاه کفر، یک دستور تاریخی است و تا دوره‌ی ظهور باید با آنان بمتابّه مسلمان برخورد شود. در روایات نیز وارد شده که به منافقین مهلت داده شده تا آخرین نفری که از صلب آنان خارج شده و سپس شیعه خواهد شد، به دنیا بیاید.^۱ علاوه بر این، مبارزه‌ی فرهنگی در برابر انحرافات با اوصافی که گفته شد و همچنین بیان حقائق دین و نشر معارف قرآن بر اساس ادبیات معصومین و ترجمان وحی نیز توسط فقهاء شیعه انجام شد. لذا نائب عام حضرت ولی عصر (عج)، کسی است که تمامی این خصوصیات را دارا باشد.

در این دوران، از آنجا که پرچمداری اقامه‌ی کلمه‌ی حق به دست غیر معصومین سپرده شده، آنچه که در دستور کار دستگاه الهی قرار می‌گیرد «ظرفیت عقلانیت غیر معصوم» است و سیر تکامل این ظرفیت، توسط امام زمان در شب‌های قدر مقدر شده و رشد آن، تحت ولایت حضرت ولی عصر قرار می‌گیرد. در این راستا، اولین مأموریت برای نواب عام این بود که ابعاد مجاهدتی که در ۲۵۰ سال برای بیان حقائق دین و ابلاغ ما انزل الله توسط معصومین انجام شد، جمع‌آوری شده و حفظ گردد؛ آن هم در شرایطی که صرف انتساب به امامان شیعه، قتل و تبعید و حبس را در پی داشت. در واقع اولین مرارت‌ها و مصیبت‌هایی که توسط فقهای شیعه در دوران غیبت تحمّل شد، حفظ اصل منابع و روایات توسط کلینی‌ها و صدوق‌ها و... در شرایط سخت و خطرناک بود تا فکر و فرهنگ اهل بیت باقی بماند و آن بیانات نورانی به شکل مضبوط و مطمئن و مبوّب، به دیگر شیعیان برسد. نشر و ترویج این حقائق، باعث هجمه‌ی اهل سنت به تمامی معارف شیعه شد و بخش‌های مختلفی از آن مورد انکار منافقین قرار گرفت و لذا فقهای شیعه در مقام پاسخ و دفع حملات فرهنگی قرار گرفتند و کتاب‌های متعددی در این زمینه نوشتند و حاضر شدند هزینه‌های جانی آن را پرداخت کنند. پس مقاومت اهل بیت باعث شد تا نسل شیعیان و سادات به نحوی تکثیر یابد که ریشه‌کنی آنان برای دستگاه نفاق ناممکن شود و لذا درگیری فرهنگی در زمینه‌ی حفظ منابع و دفاع از عقاید و دفع شبهات ادامه یافت.

۱. همان‌طور که صلح حدیبیه بمتابّه مهلتی دو ساله بود تا هر کافری که قرار بود مسلمان شود، برای این کار فرصت پیدا کند.

۴. از سوی دیگر طبق مباحث پیشین، آنچه در بعثت تشریح شد، «تشکیل امت اسلامی، حکومت دینی و تمدن الهی» بود که با انکار آن توسط ائمه‌ی نفاق و مردم، دوران غیبت آغاز شد. لذا در دوران غیبت باید عقلانیت غیرمعصوم نسبت به همین سه مسأله، امتحان شود و از آن سربلند بیرون بیاید تا ظرفیت بازگشت امام معصوم و فرارسیدن عصر ظهور را پیدا کند. پس وقتی ارتقاء ظرفیت عقلانی برای غیرمعصوم به عنوان محور دوران غیبت قرار گرفت، اولین گام برای تحقق آن، تشکیل امتی بود که دارای چنین ظرفیتی باشد که این امت با توجه به پیش‌بینی‌ها و وعده‌های پیامبر اکرم به سلمان، قوم فارس بودند. یعنی علی‌رغم آن‌که نزول وحی در مکه و تشکیل امت و حکومت در مدینه بود و مرکز خلافت اسلامی نیز به دلیل مسائل داخلی و خارجی جهان اسلام، کوفه و بغداد تعیین شد؛ اما این اقوام، ظرفیت تحمل این مسئولیت سنگین را نداشتند و لذا تدبیر الهی برای تربیت و پرورش اقوام دیگری آغاز شد.

در واقع با وجود آن‌که ایران در زمان عمر فتح شد و اسلام به قرائت اهل سنت به ایرانیان ارائه شد، اما تدابیر معصومین فضا را برای تربیت قوم فارس فراهم کرد: اولاً از امام باقر تا امام کاظم علیهم‌السلام به فرزندان خود سفارش می‌کنند تا برای حفظ جان خود و نشر معارف به ایران هجرت کنند. ثانیاً مسیر کوچ اجباری امام رضا از مدینه به مرو از ایران بود و فرزندان آن حضرت به دنبال ایشان وارد ایران شدند و تقابل امامزادگان با دستگاه حاکم و کشتار آنان، ایرانیان را بیش از پیش با مظلومیت اهل بیت آشنا کرد. لذا نقاطی در ایران مانند قم، ری، کاشان و... به مرکز شیعه تبدیل شد.

البته قوم فارس قبل از بعثت، به دلیل استعداد خود در تکامل مادی حضور فعال داشتند و سهم بزرگی در تمدن الحادی داشتند و لذا نخبگان ایرانی به خاطر حساسیت به تغییر و تحولات تمدنی و جهانی، پس از بعثت به دو گروه تقسیم شدند. عده‌ای خود را به مدینه رساندند و در کنار پیامبر مبارزه کردند یا عده‌ای وارد کوفه و دیگر شهرها شدند و به امیرالمؤمنین یا سایر معصومین یاری رساندند. عده‌ی دیگری در کنار دولت‌های نفاق - که به عنوان وارثان تمدن ایران و روم شناخته می‌شدند - قرار گرفتند و انواع کمک‌های علمی و مدیریتی را به دستگاه خلفاء ارائه دادند. در این میان، اولین باری که فرهنگ شیعه به عموم مردم ایران رسید، مربوط به دولت آل‌بویه بود که عزاداری اهل بیت را از امری مخفی و پراکنده به مقوله‌ای رسمی تبدیل کردند و از جایگاه یک

حاکمیت، به اقامه‌ی عزا پرداختند. مرحله‌ی بعدی در دوران صفویه بود که از نظر سیاسی، مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی اعلام شد و از نظر فرهنگی، علمای شیعه وارد صحنه شدند و پراکندگی خود در جهان اسلام را خاتمه داده و در ایران مجتمع شدند تا حوزه‌های علمیه شکل بگیرد و معارف اهل بیت در این سرزمین از طریق کتب علمای شیعه ترویج شود. لذا علی‌رغم برخورد سیاسی و نظامی صفویه برای ترویج تشیع، مردم ایران فرهنگ شیعه را پذیرفتند و لذا بعد از سقوط صفویه، حاضر نشدند به فرهنگ قبلی خود بازگردند. پس از یک طرف، نواب عام توسط حضرت ولی عصر سرپرستی شدند و از سوی دیگر با ولایت ایشان، یک «امت شیعه» تشکیل شد تا مردم ایران با معارف و حقائق شیعی مأنوس شوند.

۵. اما از جهت دیگر، یک جابجایی قدرت رقم می‌خورد و مرکز قدرت جهانی از دستگاه نفاق خارج شده و به دستگاه کفر می‌رسد و تمدن بشری از شرق به غرب منتقل می‌گردد. یعنی مقیاس شهوات تغییر پیدا کرده و «توسعه در مقیاس شهوت» ایجاد می‌شود و ریاضیات و منطق و فلسفه در مقیاس بسیار بالاتری، موفق به تسخیر طبیعت می‌شود و قدرت جامعه‌شناسی و اداره‌ی حکومت‌ها و ساخت تمدن‌ها به دست غرب می‌افتد. یعنی امپراطوری ایران و روم، حاصل منطق صوری و فیزیک قدیم و هندسه‌ی اقلیدسی بود که این علوم پس از فروپاشی این دو امپراطوری، وارد جهان اسلام شد و خلفاء با همین ظرفیت به مدیریت تمدن پرداختند و تنها ظاهری از دین را به آن اضافه کردند. اما با تولید فیزیک نوین و هندسه‌ی نااقلیدسی در غرب، مقیاس تسخیر طبیعت ارتقاء می‌یابد و از این رهگذر، سبک زندگی مدیریتی، نظامی، امنیتی، سیاسی، صنعتی، هنری، ارتباطی، رفاهی و... نیز متحول می‌شود و ادبیات گفتاری و نوشتاری به ادبیات نموداری تبدیل می‌گردد. بر این اساس، دستگاه کفر مدیریت مبتنی بر خشونت و سلطنت را کنار می‌گذارد و مردم را در اداره‌ی جامعه مشارکت می‌دهد. البته این تغییر از باب مردم‌گرایی نبود بلکه با توجه به استفاده از آخرین ظرفیت مدیریت خشونت، به دنبال ظرفیت جدیدی در نیل به شهوات بودند و به این نتیجه رسیدند که در این مسیر، اگر فکر و توانمندی تمام شهروندان به کار گرفته شود و علم و قدرت به یک قشر و نژاد خاص محدود نشود، قدرت تسخیر طبیعت به صورتی فزاینده پیشرفت خواهد کرد.

لذا سبک زندگی مدیریتی و سیاسی در غرب تغییر می‌کند و «تئوری قدرت و ثروت و اطلاع» جدیدی تولید می‌شود که افزایش قدرت نظامات کفر در غرب و منفعل شدن دولت‌های نفاق در شرق را در پی می‌آورد. در واقع دولت‌های نفاق اگر می‌خواستند که در تمدن و روابط اجتماعی و ریاضیات پیشین باقی بمانند، در موازنه‌ی قدرت شکست می‌خوردند و لذا باطن نفاق - که ریشه در کفر دارد - علنی شد؛ یعنی دستگاه نفاق از اصل کفرستیزی و سایر ظواهر دینی دست برداشت و باب دوستی را با تمدن جدید باز کرد و آغوش خود را برای دستیابی به شهوات جدید گشود. از این رو پس از هزار سال، انحراف خلفاء در برابر عموم اهل سنت آشکار شد و اعتبار و کارآمدی آنان به عنوان وارثان فرهنگ کفرستیزی از بین رفت و روشن گشت که آنان دست از توحید برداشته بودند و همانند قوم بنی اسرائیل به گوساله‌پرستی مشغول بوده‌اند. لذا محتوای مدیریت نفاق که بر جامعه‌شناسی و مدیریت و تمدن امپراطوری ایران و روم مبتنی بود، در برابر قدرت تمدن غرب و تکامل مادی آن فروپاشید و اضمحلال حکومت عثمانی و تقسیم سیطره‌ی امت اسلامی به پنجاه کشور را رقم زد.

با سقوط امپراطوری عثمانی و دست برداشتن منافقین از حفاظت مرزهای بلاد اسلامی در برابر کفر، امت شیعه مستقیماً با دستگاه کفر مواجه شد و لذا مسئولیت «کفرستیزی» - به عنوان شاخصه‌ی فرهنگ بعثت و وجه مشترک بین تمام مسلمین - بر دوش فقهای شیعه و نواب عام حضرت ولی عصر قرار گرفت.

وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالنَّاسِ الَّذِينَ لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي بِحُسَابِي بِكُمْ، أَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَاباً بِحُسَابِيهِ

جلسه هشتم

بررسی قیام فقهاء شیعه همراه با ملت ایران بر پایه‌ی تحلیل «امداد به نظام کفر در رنسانس» و «سیر تحول و فروپاشی نظام نفاق»

۱. قبل از ادامه‌ی بحث، باید این نکته را متذکر شد که این سلسله بحث، مباحثی پژوهشی است که با طرح احتمالات جدید، به دنبال ارتقاء فرهنگ شیعه است و لذا باید از این منظر به آن نگریسته شود. علاوه بر این باید توجه داشت که این مجموعه مباحث، یک تحلیل عقلانی است و با بحث عقلی صرف نمی‌توان چیزی را به شارع مقدس منتسب نمود؛ بلکه در آینده باید آن را بوسیله‌ی «علم اصول فقه احکام حکومتی»، مورد بررسی فقهی و اجتهادی قرار داد تا قابلیت استناد به شرع را پیدا کند.

۲. اما ضرورت ورود به بحث «فلسفه‌ی مصیبت» به این مهم باز می‌گردد که شیعه در این دوران به بلوغی رسیده که این سطح از مباحث، قابلیت طرح یافته است. زمانی که شهید بزرگوار نوآب صفوی توسط رژیم پهلوی به شهادت رسید، بیش از یک یا دو مجلس ختم برای او برگزار نشد؛ زیرا علی‌رغم تشریح فرهنگ شهادت در دین اسلام، فرهنگ شهادت در جامعه‌ی ایران به امری وجدانی تبدیل نشده بود و به پذیرش عملی نرسیده بود. سپس در دوره‌ای که مجاهدین خلق، مبارزه‌ی مسلحانه را پی‌گرفت و در این راه کشته داد، «شهادت» به آرزوی عدّه‌ای بدل شد که اهل مبارزه را بمثابه قشر برتر محسوب می‌کردند. اما پس از انقلاب اسلامی ایران، مطالبه‌ی شهادت و جهاد به فرهنگ عمومی ملت ایران تبدیل شد و حتی در میان بانوان نیز جریان یافت و حتی عدّه‌ای از زنان مسلمان ایرانی در جریان حوادث مختلف (از انقلاب و جنگ تحمیلی تا موشک‌باران شهرها و کشتار حجّاج در مراسم براءت از مشرکین) به فوز شهادت نائل آمدند. لذا ظرفیت امت محمد و آل محمد علیهم‌السلام به نقطه‌ای رسیده است که بتوان دین را بر اساس فلسفه‌ی مصائب حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و مصائب امت دینی تعریف نمود.

۳. بیان شد که دین به حبّ و بغض در عینیت و در درگیری سه نظام کفر و ایمان و نفاق باز می‌گردد و بر این اساس، مصیبت‌ها و مرارت‌های انبیاء و اولیاء الهی در سرفصل اول و دوم تاریخ نیز ذکر شد و بحث به بررسی مصیبت‌های دوره‌ی غیبت رسید. روشن شد که پرچم توحید و خداپرستی در این دوران، بر دوش نواب خاصّ و سپس نواب عامّ امام زمان است و تبیینی که از رفتار معصومین در مقابله با نظام کفر و نفاق ارائه شد، به عنوان شاخصه‌ای برای تعیین نواب عامّ تعیین گشت. یعنی امامان شیعه با مقابله در برابر فرهنگ مادی تمدن ایران و روم از یک سو و بسط و تشریح حقائق فرهنگ بعثت از سوی دیگر، جهادی فرهنگی بر ضدّ دولت‌های نفاق تدارک دیدند و در عین حال، از جنگ و مبارزه‌ی آنان برای نابودی دستگاه کفر جلیّ حمایت نمودند. البته پر واضح است که پیش از جهاد فرهنگی، بعد از پیامبر(ص) به مدت صد سال «جهاد سیاسی» انجام شد تا فضا برای آرایش فرهنگی در مقابل فرهنگ کفر و نفاق به وجود آید. لذا فقهای عظام شیعه کسانی بودند که راه امامان خود را در همین چارچوب ادامه دادند و از اعتقادات محبّین اهل بیت در برابر هجمه‌ی فرهنگی دستگاه خلفاء دفاع کردند و علاوه بر آن، با حفظ منابع و اسناد و روایات، معارف شیعی را سینه به سینه منتقل نمودند. این وضعیت تا حدود هزار سال ادامه پیدا کرد تا این که قدرت جهانی و توان تمدن‌سازی از شرق و نظام نفاق، به غرب و نظام کفر منتقل شد. با این تحوّل بود که دستگاه نفاق برای دستیابی به مقیاس جدید شهوات، اصل کفرستیزی را کنار گذاشت و بلاد اسلامی را به آنان واگذار کرد و دچار فروپاشی شد و فقهای شیعه در مواجهه‌ی مستقیم با کفّار قرار گرفتند.

۴. بر اساس تبیینی که از فلسفه‌ی مصیبت و چرایی و چیستی و چگونگی آن ارائه شد، باید تمامی ظرفیت کفر و نفاق و ایمان در هر سه سرفصل تاریخ محقق شود و هر سه دستگاه به اوج قدرت خود برسند. لذا «فلسفه‌ی إمداد» و خطابات‌ی از قبیل «کَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ» باید در مقیاس تمدنی و اجتماعی تحلیل شود. دستگاه کفر در سرفصل اول تاریخ، سازماندهی شهواتِ حسّی را به بلوغ رسانده بود که مظهر آن، امپراطوری ایران و روم است. این تمدن دارای ریشه‌های ریاضی بود که مبانی آن، به «منطق صوری» باز می‌گشت و این ابزار عقلی در توسعه و اوج‌گیری تمدن مادی در سرفصل اول تاریخ، نقش مبنایی داشته است. سپس تدبیر خدای متعال بر این قرار گرفت که کفر و شرک جلیّ پس از ۶۸۰۰ سال، از اریکه‌ی قدرت جهانی به زیر کشیده

شده و منزوی گردد که پیامبر اکرم، این مهم را به عنوان یکی از دو مأموریت اصلی خود عینیت بخشیدند. این روند در ظاهر امر، بر نابودی تمدن ایران و روم دلالت می‌کرد و فروپاشی آن دو امپراطوری کفرآمیز، همین حقیقت را تأیید می‌کرد؛ اما باطن و محتوای این تمدن، مورد استفاده‌ی دستگاه نفاق قرار گرفت و لذا تکامل این تمدن در دوره‌ای اتفاق افتاد که دولت‌های نفاق سیطره یافته بودند و قدرت تمدن‌سازی از غرب و شرق به مرکز اسلام و دولت‌های نفاق منتقل شده بود. در واقع تمامی دستاوردهای فلسفی و صنعتی و هنری آن تمدن، به جهان اسلام وارد شده و به تکامل رسید.

پس از تداوم هزار ساله‌ی این روند، خدای متعال فرصتی دوباره به دستگاه کفر داد زیرا بر اساس آنچه در «فلسفه‌ی چرایی مصیبت» گفته شد، هر سه دستگاه کفر و نفاق و ایمان دارای «درخواست» هستند و درخواست آنان در این دنیا، مؤثر واقع شده و به تناسب حکمت الهی، مورد استجابت نیز قرار می‌گیرد. لذا ابلیس و اعوان و انصار او در نظام کفر، ارتقاء مقیاس شهوات را از خداوند متعال درخواست نمودند و خداوند نیز آنان را امداد کرد و نیروهایی که برای این تغییر مقیاس مورد نیاز بود، برای آنان مقرر کرده و در اختیارشان قرار داد. بر این اساس بود که رنسانس از غرب آغاز شد و ریاضیات آن تولید شده و فرهنگ آن به وجود آمد و فلسفه‌ی سیاسی آن در توزیع اختیارات و مشارکت مردم محقق گشت و در نتیجه، قدرت از شرق به غرب منتقل شد.

همین معنا برای دستگاه نفاق نیز صادق است و منافقین نیز از خداوند متعال درخواست رشد و توسعه دارند و لذا در سرفصل اول تاریخ، نطفه‌ی نفاق در دوره‌ی حضرت موسی و با تشکیل اولین امت و حکومت دینی، منعقد شد. بعد از رحلت پیامبر نیز دولت‌های نفاق غلبه پیدا کردند و حاکمیتی هزار ساله را در سرفصل دوم تاریخ، به خود اختصاص دادند و مدت‌هایی طولانی به مدیریت جوامع و تمدن‌ها پرداختند. پس روند فوق، اصل موضوعه‌ی بحث است و مؤمنین باید وظائف و تکالیف خود را در بستر برنامه‌ای که خدای متعال برای مدیریت عالم تدبیر کرده، تشخیص دهند. اساساً فقهات، مکلف به رصد نظام کفر و نظام نفاق و حفظ دستگاه ایمان در برابر ضربه‌های آنان است و فقهاء باید حصن حصینی برای اعتقادات مردم باشند که فرمود: «الفقهاء حصون الاسلام.»

۵. با تغییر مقیاس روابط اجتماعی در رنسانس توسط کفار، دولت نفاق که سردمداری آن در این زمان به عهده‌ی امپراطوری عثمانی بود، دچار انفعال شد و اصل کفرستیزی را که منشأ قدرت و حاکمیت او بر دنیای اسلام بود کنار گذاشت. یعنی طبیعی است که وقتی کشورهای رقیب به سلاح‌های جدید و صنعت نوین دست پیدا می‌کنند و شیوه‌های جدیدی در تولید ثروت بنیان می‌نهند و قدرت سیاسی خود را با شعار افزایش مشارکت مردم به دست می‌آورند، نظامات دیگر منفع‌ل می‌شوند. اما اگر تکامل رقیب را برای منافع خود مفید ببینند، شاید در ابتداء به انفعال بیفتند و قدرت جدید را تهدید محسوب کنند، اما در ادامه، جذب قدرت تمدن جدید می‌شوند تا دستاوردهایی را که دارای کارآمدی بیشتری هستند، به کشور خود وارد کنند و از این طریق، نحوه‌ی اداره‌ی کشور و سایر روابط اجتماعی خود را ارتقاء بخشند. لذا بر اثر تغییر سبک زندگی در ابعاد مختلف نظامی، اجتماعی، صنعتی، فرهنگی و...، امپراطوری اسلامی ابتدائاً منفع‌ل شده و تا حدودی مقاومت کرد اما در نهایت، جذب دستگاه کفر و تکامل مادی برآمده از آن شد و به پنجاه کشور تقسیم گشت و مدیریت غرب و سازمان ملل را پذیرفت.

در نتیجه، قدرت به دست نظام کفر افتاد و برخلاف فرهنگ بعثت در جهاد با کفار، نفوذ و سیطره‌ی آنان به امری علنی تبدیل شده و بلاد اسلامی را فرا گرفت و شرایط تکلیف برای امت دینی، به شرایط قیام اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام شباهت یافت. البته در عصر سیدالشهداء، تصمیم بر بازگشت به کفر جلیّ و جاهلیت اولی و انکار وحی، توسط دولت نفاق و یزید ملعون گرفته شد و با مقاومت همه‌جانبه‌ی آن حضرت، هیمنه‌ی دستگاه یزید شکسته شد و او مجبور شد تا به سنت شیخین بازگردد و پوسته‌ای از ظواهر اسلام را حفظ کند. اما در قرن‌های اخیر، دولت نفاق به چنین کاری مبادرت نکرد؛ بلکه شرایط زندگی اجتماعی در بیرون از جهان اسلام متحوّل شد و مسیر بازگشت به انکار وحی در غرب طیّ شد و و منافقین نیز این مسیر را پذیرفتند و در مقابل آن خضوع کردند و مجذوب آن شدند. البته اهل نفاق برای این کار توجیهاتی دینی یافتند و برخی از این انحرافات در میان برخی از گروه‌های شیعه نیز وجود دارد اما فقهای عظام شیعه، با حرکت در صراط مستقیم الهی و به صورت وجدانی - و نه به شکل تخصصی - بوی کفر را از تمدن جدید غربی استشمام کردند و ایجاد حساسیت در میان مجتبیان اهل بیت را آغاز نمودند.

۶. البته باید توجه داشت ظرفیت فکر و فرهنگ نواب عامّ - که منبعث از سرپرستی حضرت ولی عصر و عنایات ویژه‌ی آن بزرگوار بود - در همان وضعیتی بود که در زمان صفویه متجلی شد. در آن دوران، اعتقادات شیعی توسط حکام و سلاطین به مردم تحمیل شد اما در ادامه، با سپردن اختیارات فرهنگی به علمای شیعه و فرهنگ‌سازی علماء، مردم ایران فرهنگ تشیع را پذیرفتند. اما علمای شیعه در ظرفیتی نبودند که به مدیریت جامعه پردازند و لذا اختیارات سیاسی را نپذیرفتند. البته این مطلب، نافی عظمت تلاش‌های امثال شیخ بهایی در جمع کردن علمای شیعه از اقصی نقاط بلاد اسلامی و تشکیل حوزه‌های علمیه و تدوین اعتقادات و احکام و اخلاق فردی و نشر آن در جامعه‌ی ایران نیست. در واقع علماء قادر بر استنباط «تئوری قدرت، تئوری ثروت و تئوری اطلاع» از منابع نبودند و لذا سلاطین صفوی بر اساس فرهنگ مولویت و سایر رویه‌های موجود در آن عصر، به اداره‌ی کشور پرداختند.

در دوره‌ی قاجار و پهلوی اول و با ورود فرهنگ دموکراسی از غرب به شرق و متزلزل شدن نظامات سلطنتی و ایجاد عزم ملی برای تدوین قانون اساسی، فقهای شیعه نیز پذیرفتند تا به نظارت بر وضع قوانین پردازند و روابط اجتماعی جدید که قرار است وارد کشور شیعه شود، با فقه جعفری منافات نداشته باشد و از سوی دیگر امنیت سیاسی برای مراجع و علمای طراز اول به رسمیت شناخته شد. لذا دو منزلت جدید برای نواب عامّ در دوران مشروطه تثبیت شد. اما ورود تحولات غرب به جامعه‌ی ایران به همین عرصه ختم نمی‌شد زیرا فکر و اندیشه‌ی مدرنیته دائماً در حال تکامل و بهینه بود و لذا کالاها، ساختارهای مدیریتی جدید و مبانی فکری نوین به صورت مداوم از غرب به تمام جهان صادر می‌شد و دنیای اسلام و فرهنگ شیعه را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌داد. در این میان، گرچه بعضی برخوردهای ساده و ابتدائی وجود داشت که هر آنچه از آن سوی مرزها می‌آمد، نشانه‌ای از کفر قلمداد می‌کرد، اما کسانی که محور فقاها و مرجعیت بودند، نقاط اصلیِ هجومی کفر را به درستی تشخیص می‌دادند و مبارزه‌ی خود را به آن معطوف می‌کردند. لذا راه نورانی مبارزه با کفر خفیّ در دوران غیبت، با فتوای میرزای شیرازی در تحریم تنباکو آغاز شد و در ادامه، اولین شهید این راه «شیخ فضل‌الله نوری» بود که مشروطه را تنها در صورتی که به دین مقید شود، می‌پذیرفت و زیرا بار دموکراسی غربی نرفت. سپس مرحوم مدرّس در دوران پهلوی اول این پرچم را به اهتزاز درآورد و آیت‌الله کاشانی در

عصر پهلوی دوم، تداوم این مسیر را پی گرفت و حضرت امام خمینی (ره) آن را در خرداد ماه سال ۱۳۴۲ دوباره زنده کرد. تا قبل از این، مبارزه با کفر توسط منافقین انجام می شد و آنان خود از بزرگترین ظالمان بودند اما اولین بار بود که مبارزه با کفر، مبتنی بر ادبیات نفاق نبود و به دلیل ضعف و اضمحلال دولت منافقین، این مبارزه توسط علمای شیعه انجام می شد.

در واقع مبارزه با مدرنیته و غرب، از طرف فقهاء با شرایط قیام امام حسین تطبیق داده شد و به مقابله با کفر و تلاش برای جلوگیری از بازگشت جامعه‌ی شیعه و اهل سنت به سوی کفر خفی تبدیل گشت. البته فقهای شیعه در این باره بحث فلسفی، کلامی و فقهی خاصی ارائه نکردند اما وجداناً این خطر را احساس می کردند و وارد این مبارزه شدند و الا همانند گذشته از قیام کناره می گرفتند و به جهاد فرهنگی خود ادامه می دادند. این حرکت در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ احیاء گردید و با هزاران خونی که در آن روز بر زمین ریخت و به دلیل شهادت علمای حوزه بر مرجعیت امام با هدف جلوگیری از اعدام ایشان توسط رژیم، شرایط برای مرجعیت و زعامت امام خمینی (ره) فراهم شد و بعد از گذشت پانزده سال، انقلاب اسلامی ایران به نحوی اعجازآمیز به پیروزی رسید. بنابراین مبارزه‌ی فقهای عظام شیعه با دستگاه حاکم - که ریشه در کفر داشت - به پیروزی رسید و عمل به تکلیفی که مشابه با شرایط قیام عاشورا و مأموریت امام حسین علیه السلام بود، نتیجه داد و با سقوط سلطنت پهلوی، رودرویی جامعه‌ی شیعه با کفر علنی شد و جمهوری اسلامی ایران مستقیماً در مقابل ایالات متحده‌ی آمریکا و رژیم صهیونیستی قرار گرفت. علی رغم آن که دولت‌های اسلامی رژیم شاه را اسرائیل دوم می دانستند و شیعه را در این زمینه شماتت می کردند، در چنین منازعه‌ای به ابزاری برای تهاجم کفر به اسلام تبدیل شدند و تمام مقدورات خود را بسیج کردند تا دست در دست کفار، این نهال مقدس را از بین ببرند. این درحالی بود که مواجهه‌ی جمهوری اسلامی با آمریکا و اسرائیل دقیقاً مطابق با فرهنگ بعثت در کفرستیزی و متناسب با رفتار ابابکر و عمر در جهاد با کفار بود؛ اما مرتجعین منطقه بر ضد فرهنگ رایج در اهل سنت عمل کردند و در مقابله با جمهوری اسلامی، متحد کفار شدند. لذا ۳۶ سال است که افشاء جنایات نظام کفر و مبارزه با آن در دنیا طنین انداز شده و به همین دلیل ندای «هیئات منّا الذله» که ندایی عاشورایی است،

هویت این نظام مبارک را شکل داده است؛ زیرا فارغ از تفصیلاتی که باید با تولید یک «فلسفه‌ی تاریخ» تبیین شود، اجمالاً روشن شد که شیعه در شرایطی قرار گرفته که قیام حسینی در همان شرایط رقم خورد.^۱

۷. باید توجه داشت که این بحث، برخلاف رویه‌ی موجود - که برای اثبات مشروعیت دینی نظام جمهوری اسلامی و انتساب آن به شرع، به دنبال یافتن چند آیه و روایت پیرامون موضوع حکومت و ولایت فقهاء است - ریاضیات و منطق فهم از دین را تغییر می‌دهد و اسلامیت نظام را بر اساس شرایط تاریخی تکلیف تبیین می‌کند. علاوه بر آن که با تغییر در این ابزار، روشن می‌شود که تمامی آیات قرآن و احادیث، دالّ بر حقانیت جمهوری اسلامی است؛ زیرا پرستش خدای متعال تعطیل‌ناپذیر است و این پرستش در قرن بیستم، وابسته به نواب عامّ و موضع‌گیری‌های نورانی آنان است. وقتی که اعتقادات عباد توسط نظام کفر و نفاق مورد هجمه قرار گرفته، مگر فقیه می‌تواند به تفقه در آرایش جبهه‌ی باطل نپردازد و عکس‌العمل متناسب با آن را از کلمات وحی استنباط نکند و زمینه را برای حیات و رشد دستگاه ایمان فراهم ننماید؟! لذا هنگامی که امت اسلامی در معرض بازگشت به کفر و شرک خفیّ و سجده در برابر آثار ماده است، تمامی علمای جهان اسلام موظّف به جلوگیری از تحقق چنین وضعیتی هستند.

اما با وجود آن‌که تدابیر امامان شیعه باعث شد تا حکام و علمای دستگاه نفاق به برجیدن بت پرستی و بت‌کده‌ها در طول هزار سال گذشته ادامه دهند، امروزه مفتیان اهل سنت اساساً غرب و تمدن آن را مصداقی از کفر نمی‌دانند و این تفکر در میان برخی شیعیان نیز نفوذ کرده است که نمونه‌ی آن، کسانی هستند که در بیان مقام معظم رهبری به «شیعه‌ی انگلیسی» معروف شده‌اند. در تعاریف این گروه، حکام غرب عناصری مسیحی و یهودی محسوب می‌شوند که طبق آیات و روایات می‌توان با آنان معاشرت داشت و معامله کرد و ارتباط برقرار کرد. لذا اگر چارچوب احکام تاریخی و احکام اجتماعی اسلام استنباط نشود، چنین خطرات و انحرافات در پی خواهد داشت. البته این معارف در نزد پرچمداران توحید از شیخ شهید و مرحوم مدرس تا امام خمینی و مقام

۱. ممکن است گمان شود که: «با شکل‌گیری تمدن غرب و سیطره‌ی آن بر جهان، قدرت غالب به دست نظام کفر افتاده است و این درحالی است که در مباحث پیشین گفته شد که در سرفصل دوم تاریخ، غلبه با دولت‌های نفاق است.» اما باید توجه داشت که اولاً در مقیاس تاریخ، دوپست یا سیصد سال - که میزان عمر تمدن غرب را نشان می‌دهد - مدت‌های کوتاهی محسوب می‌شود که تمامی یک سرفصل تاریخی را پوشش نمی‌دهد. ثانیاً در ادامه‌ی بحث و با تبیین وظایف نظام جمهوری اسلامی در آینده و تشریح فلسفه‌ی ظهور، مشخص خواهد شد که نظام نفاق قبل از ظهور حضرت حجت، دوباره قدرت خواهد گرفت و به یک قطب مسلط در جهان تبدیل خواهد شد.

معظم رهبری به صورت «وجدانی» موجود است اما باید برای بیان «علمی و تخصصی و استدلالی» به تولید فکر پرداخته شود. بحمدالله و با ادامه‌ی حرکت انقلاب اسلامی، شرایط برای استضائیه‌ی قاعده‌مند این معارف از کلمات وحی فراهم شده است؛ شرایطی که فقدان آن در گذشته باعث شده تا هیچ‌یک از بزرگان و اعلام شیعه، نیازی به استنباط این معارف پیدا نکنند و مبتلا به آن نشوند. یعنی از آنجا که فقهای شیعه همواره در برابر تعیین تکلیف افراد و مکلفین قرار داشته‌اند، به استنباط احکام «امت و حکومت و تمدن الهی» توجه پیدا نکرده‌اند و کسانی که مبتلا به این موضوعات بودند، حکام دستگاه نفاق بوده‌اند که از این حقایق و شرایع رو برگردانده و برای جامعه‌سازی و اداره‌ی حکومت و ساخت تمدن، از تجارب تمدن ایران و روم استفاده می‌کرده‌اند.

اما پس از فروپاشی دولت نفاق، علمای شیعه و امت شیعی در مقابل کفر قرار می‌گیرند و لذا مبارزه از دوره‌ی میرزای شیرازی آغاز شده و منحصر به رفتار جمهوری اسلامی نیست. در واقع انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی بمثابة بلوغ مبارزاتی است که از ۱۵۰ سال قبل شروع شد و با مرارت‌های شیخ شهید و مرحوم مدرس و آیت الله کاشانی ادامه پیدا کرد و بالاخره امروز با رهبری حضرت امام (ره) یک نظام اجتماعی به وجود آمده است. بعد از گذشت سی سال از حیات این نظام مبارک، «بیداری اسلامی» رخ داده و جمهوری اسلامی به پناه اهل سنت تبدیل شده و آحاد اهل تسنن درک کرده‌اند که دولت‌ها و علمای آنان، ملت‌های خود را رها کرده‌اند و تنها گذاشته‌اند و از آنان در مقابل توطئه‌های کفر و جنایات امریکا و اسرائیل دفاع نمی‌کنند. اما فرهنگ ابابکر و عمر - که برای ادامه‌ی حکومت خود بر جهاد با کفار و کفرستیزی استوار شده بود - هنوز در میان عموم اهل سنت وجود دارد. لذا به پرچمداری و رهبری حضرت امام اقتدا کرده‌اند و به عنوان نمونه، پس از فتوای امام (ره) درباره‌ی سلمان رشدی، اهل سنت در سراسر کشورهای اسلامی تظاهرات کردند و همچنان بر کفرستیزی تأکید دارند.

لذا جمهوری اسلامی امروز به عنوان یک ابرقدرت در مقابل کفر خفی قرار گرفته است و اسلامیت آن، مستند به فرهنگ عاشورا و قیام اباعبدالله‌الحسین می‌باشد و ناشی از ایجاد مجدد همان شرایط است. بر این اساس، ما در آغاز دورانی قرار گرفته‌ایم که وظایف جدیدی را برای فقهاء شیعه و محبین اهل بیت رقم زده و فقاقت موظف است تا به مطالعه‌ی وضعیت نظام کفر و نفاق پردازد و بر اساس آن، ارتقاء فرهنگ شیعه را آغاز

نماید. زیرا طیّ این مسیر در ۱۵۰ سال گذشته به صورت وجدانی انجام شده و بعد از سقوط شاه و پیروزی در جنگ تحمیلی و زمین‌گیر کردن امریکا و اسرائیل در منطقه، تازه عصر آغاز تفقّه فرا رسیده است تا عقلانیت غیرمعصوم در مقیاس‌های بسیار وسیع‌تری به دفاع از اسلام پردازد و به علم معصومین تقرّب جوید و ظرفیت خود را به سطح استضائه از کلمات وحی برای «تشکیل جامعه و اداره‌ی یک نظام و ساخت یک تمدّن» برساند و معلوم شود که قصص قرآنی از جمله ماجراهای قوم بنی‌اسرائیل، برای افزایش اطلاعات عمومی یا داستان‌سرایی نبوده است بلکه باید به عنوان منشأی برای تأمل بزرگان شیعه در جهت تعیین احکام اجتماعی الهی و معادله‌های مدیریت دینی تلقی گردد. لذا در ادامه‌ی بحث باید ابعاد فقاقت تبیین شود تا هم مسیر سالمی که در گذشته طیّ شده، مورد تحلیل قرار گیرد و هم چگونگی جمع‌بندی از مبارزات دوران حاضر (اندیشه‌ی امام و رهبری) معین گردد و هم وظائف فقاقت برای آینده (فلسفه‌ی ظهور) تشریح شود.

وَ اسْئَلُ اللّٰهَ بِحَقِّكُمْ وَ بِالنَّسَانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُعْطِيَنِي بِحُسَابِيْ بِكُمْ، اَفْضَلَ مَا يُنْطَى نُسَابًا بِحُسَابِيَّتِهِ

جلسه نهم

بررسی سیر «تکامل عقلانیت فقاها» در دوره‌ی غیبت برای روشن شدن «رسالت

فقاها» در مقابل «بت پرستی مدرن» و اقامه‌ی کلمه‌ی حق

۱. روشن شد که رفتار نظام کفر و نفاق، منشأ بلا و مصیبت در دار دنیا است و پرچمداران توحید برای اقامه‌ی کلمه‌ی توحید به استقبال این مصیبت‌ها می‌روند و لذا قهرمانان زندگی در این دنیا، انبیاء و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام هستند و این مسیر در دوران غیبت، توسط فقهای عظام شیعه تداوم یافته است. خصوصاً در ۱۵۰ سال گذشته، شرایطی برای امت دینی ایجاد شد که فقهای شیعه، آن را قابل تطبیق با شرایط قیام امام حسین دانستند و دست به قیام زدند تا جامعه‌ی دینی به شرک و کفر عقب‌گرد نکند.

۲. البته باید توجه داشت که شرک و کفر در عصر حاضر، مقوله‌ای آشکار و جلی نیست بلکه امری خفی است؛ یعنی برای فهم این مطلب که تمدن امروز، بشریت را به سجده و انقطاع در برابر آثار ماده سوق داده، نیاز به انجام یک «انقلاب فرهنگی» و فعالیت‌های عمیق عقلانی است تا انقلاب اسلامی ایران، وارد مرحله‌ی جدیدی از تکامل خود شود. در واقع کفر در سرفصل اول تاریخ، در بت‌های حسّی و پرستش آن‌ها تجلی یافته بود؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، متغیر اصلی در این سرفصل «امور حسّی» بوده است. اما در سرفصل دوم تاریخ که ما در آن زندگی می‌کنیم، «عقلانیت» به متغیر اصلی تبدیل شده و لذا آنچه به عنوان محور دستگاه کفر قرار گرفته، پرستش بت‌های عقلانی است که تبیین آن، محتاج به مباحث مفصل عقلی است.

از سوی دیگر با بعثت نبی اکرم، اراده‌ی خدای متعال بر این قرار گرفت که مسلمین هیچ‌گونه امنیتی را برای کفر به رسمیت نشناسند و آن را منزوی کنند و زیر بار سلطه و حاکمیت آن نروند و لذا بر اساس فقه نیز جهاد با کفار حربی واجب است. گرچه پس از رنسانس تا مدّت‌ها کفر به استعمار علنی و لشگرکشی به کشورها از جمله بلاد اسلامی مبادرت می‌کرد اما امروز این رفتار تغییر کرده و «استعمار پنهان» جایگزین آن

شده است و جمهوری اسلامی نیز در مقابل همین نوع از استعمار قرار گرفته است. لذا بحث درباره‌ی هر یک از این شرایط، دقت و وقت زیادی را می‌طلبد و این سلسله بحث، تنها بدنبال فتح بابی در این زمینه است.

۳. حال اگر نواب عام در دوران غیبت، وظیفه‌ی تشخیص تکلیف و ابلاغ آن به امت اسلامی و دعوت آنان به خداپرستی را به عهده دارند، باید عقلانیتی را که مبنای انجام این وظیفه است مورد بررسی قرار داد. در سرفصل اول تاریخ، از آنجا که پرچمداری توحید به عهده‌ی انبیاء بوده است، علوم الهی از طریق وحی به مردم ابلاغ می‌شده و لذا عقلانیت غیرمعصوم - علی‌رغم آن‌که وجود داشته و دارای یک سیر رشد نیز بوده - اما در حاشیه قرار داشته است و محوریتی نداشته است زیرا تکلیف از طریق ارتباط انبیاء با جبرئیل به عنوان امین وحی الهی روشن می‌شده است. همین روند در سرفصل دوم تاریخ و با بعثت نبی اکرم نیز ادامه داشته است و تداوم آن در ۲۵۰ سال پس از رحلت پیامبر و از طریق استقرار روح القدس در وجود مبارک ائمه‌ی معصومین قطعی است؛ یعنی ترجمان وحی بر اساس علم به هفتاد و دو اسم اعظم الهی نیز برای آن بزرگواران روشن بوده است و به عنوان وارثین علم نبوی، افضل از دیگر انبیاء الهی بوده‌اند. پس در این دوران نیز عقلانیت غیرمعصوم، نه تنها موضوعیتی در تعیین تکلیف برای دیگران نداشته بلکه به دلیل حضور مستقیم ائمه‌ی اهل بیت، تکلیف عقلانیت غیرمعصوم توسط معصومین تعیین می‌شده است. از این‌رو با مکانیزم خاصی تحت پرورش و ولایت علمی معصومین قرار داشته و در معرض امتحان قرار می‌گرفتند و همین وضعیت به شکل دیگری در عصر ظهور تکرار می‌شود که موضوع بحث در این جلسه نیست.

اما رشد عقلانیت غیرمعصوم در دوره‌ی غیبت در صورتی رقم می‌خورد که با عقلانیت کفر درگیر شود و در این درگیری به دستگاه الهی نیازمند شود و به آن پناه ببرد تا از پس پرده‌ی غیبت، بهره‌مند از وجود امام شود و با تداوم این رفت‌وآمد، ظرفیت عقلانیت به تدریج ارتقاء یابد و وظیفه‌ی پرچمداری دین و حفظ نظام ایمان در این دوره به خوبی محقق شود. لازمه‌ی این مهم، رصد دائمی دستگاه کفر و نفاق است تا معلوم شود ظرفیت عقلانی آنها در تلذذ از دنیا چگونه است و به چه نحوی عمق پیدا می‌کند و در تمامی عالم جاری می‌شود. در واقع اگر عقلانیت غیرمعصوم قادر بود تا در حضور ائمه‌ی هدی به بلوغی برسد که توانایی یاری آن بزرگواران و یا قبل از آن، توانایی یاری صد و بیست و چهار هزار پیامبر را داشته باشد، این مهم در همان زمان انجام

می‌شد و دلیلی برای شهادت یازده امام و غیبت امام دوازدهم باقی نمی‌ماند. پس مکانیزم دیگری برای رشد عقلانیت غیر معصوم در سرفصل دوم تاریخ فراهم می‌شود که مبتلا شدن به تخصص‌ها و کیفیت استضاء به خورشید «عقلانیت وحی» در تعیین تکلیف سایر عقلانیت‌هاست.

۴. لذا باید بررسی کرد که رفتار فقهای شیعه در برابر حکومت‌های نفاق که روش مدیریت و تمدن‌سازی خود را از کفر آن زمان یعنی امپراطوری ایران و روم اخذ کرده بودند، چگونه بوده است. یعنی گرچه بعد از بعثت پیامبر(ص) این دو امپراطوری فروپاشید اما محتوای تمدن آنها از بین نرفت بلکه این سبک از زندگی توسط دولت‌های نفاق پذیرفته شد. لذا از آنجا که توسعه و تکمیل تمدن ایران و روم، توسط منطق ارسطویی انجام شد؛ این منطق نیز از غرب به شرق و مرکز اسلام منتقل شد و عقلانیت ارسطویی همراه با فلسفه‌های مضاف خود در عرصه‌ی صنعت و هنر و پزشکی و... به زبان عربی ترجمه شد و گسترش پیدا کرد. زیرا این دستاوردها برای زندگی دنیایی منافقین، امری آرمانی بود و از سوی دیگر می‌توانست برای هجمه به فرهنگ شیعه و اسلام ناب، مورد استفاده‌ی دستگاه حاکم قرار گیرد.

در چنین فضایی طبیعی بود که پس از غیبت، اولین دسته‌ی فقهاء تنها بر حفظ اسناد و منابع تمرکز کنند و از ورود عقلانیت موجود به «فهم از دین» جلوگیری کنند که به «اخباریون» معروف شدند. اما از آنجا که زندگی به نحو بسیطی جریان داشت، نسبت به کیفیت تأمین نیازمندی‌های مردم و سایر اموری که مربوط به عینیت و تکامل مادی می‌شود، حساسیتی نداشتند. در واقع اگر دو وعاء «فهم از دین» و «تحقق دین» را در نظر بگیریم، فقهاء خود را متکفل فهم از دین و ادراک از قرآن و روایات می‌دانستند و سپس به ابلاغ آن همت می‌گماشتند؛ اما وارد عرصه‌ی تحقق نشدند و مأمور به تقيه بودند.

۵. اما با آغاز دوران «اصولیون»، مرحله‌ی بعدی در تکامل عقلانیت غیرمعصوم رقم خورد و تلاش برای ایجاد یک تخصص در جهت فهم از دین آغاز شد. لذا برای ساخت این تخصص، منطق صوری و فلسفه‌ی موجود و برخی مباحث اصولی که در میان اهل سنت متداول بود، مورد استفاده‌ی علمای شیعه قرار گرفت و به این صورت، عقلانیت و ریاضیات تمدن آن دوران در بخش فهم از دین، وارد فرهنگ شیعه شد. محصول منطق و فلسفه، اعتقادات و کلام است، محصول علم اصول، دانش فقه است و آن تعاریف و اصطلاحات در مباحث

اخلاقی هم وارد شد و علم اخلاق و عرفان را در پی آورد. البته همه‌ی این تلاش‌ها تنها برای تعیین تکلیف مکلف و استنباط احکام فردی بود زیرا بدلیل فشارهای سنگین دولت‌های نفاق، شیعه در انزوا و اقلیت قرار داشت و حیات آن در شرایط جنگ نامنظم و زندگی چریکی رقم خورده بود و لذا مسئولیت جامعه و حکومت و تمدنی بر دوش فقهای شیعه قرار نگرفته بود تا مبتلا به تعیین احکام تئوری قدرت و ثروت و اطلاع شوند. با این توضیحات روشن می‌شود که عقلانیت غیرمعصوم در این مرحله و برای ساخت تخصص «فهم از دین»، از مباحث عقلی تمدن موجود به صورت اسلامی و جهت‌دار استفاده کرد. و الا اگر امور بر اساس منطق صوری تقسیم شوند، یا «کلی» هستند که موضوع بحث منطق و فلسفه قرار می‌گیرد یا «غیر کلی» که به دو قسمت تقسیم می‌شود: یا «اعتباری» است که دین و اوامر و نواهی آن در این قسم تعریف می‌شود و یا «جزئی» است که شامل علوم متغیر می‌گردد و ناظر به زندگی عینی و نیازمندی‌های مربوط به آن است. البته اصولیون نیز تا پیش از رنسانس، همانند اخباریون تنها بر «فهم از دین» تمرکز داشتند و به دلیل عدم ابتلاء به اداره‌ی حکومت‌ها و تمدن‌ها، ورودی به بخش «تحقق» نداشتند و ریاضیات و عقلانیتی را که مبنای الگوهای سیاسی و نظامی و معماری و صنعتی و پزشکی و هنری و بهداشتی و ... در تمدن آن روز قرار گرفته بود، موضوع کار خود قرار ندادند؛ زیرا مأمور به تقیه بودند.

این بحث، ناظر به وضعیت رشد عقلانیت غیرمعصوم و تکامل فقاقت در دوران قبل از رنسانس بود.

ممکن است این سوال مطرح شود که: «آیا استفاده از عقلانیت و منطقی که مربوط به تمدن کفر بود، بر خلاف رسالت فقهاء مبنی بر درگیری با کفر نیست؟» در پاسخ باید توجه داشت که فقهای شیعه از این ابزار عقلی برای مقاصد الهی خود استفاده کردند و بکارگیری از آن را به نحو «جهت‌دار» انجام دادند. لذا منطق و فلسفه‌ی یونان با حیثیت‌های عقلی که در آن طرح می‌شد، انکار خدا را نتیجه می‌داد اما علمای شیعه بدلیل وجود فرهنگ دینی، حیثیت‌های دیگری را مطرح کردند به نحوی که فلسفه‌ی یونان به فلسفه‌ی اسلامی تبدیل شد و همین روند در علم کلام و علم اصول نیز مبنای عمل قرار گرفت. در واقع اگر فقاقت و عقلانیت غیرمعصوم در یک بستر تاریخی به عنوان یک موجود زنده و در حال تکامل مورد ملاحظه قرار گیرد، چنین رفتاری در «دوران کودکی فقاقت» بدون اشکال است؛ یعنی همان‌طور که نمی‌توان عمل به احکام شرعی را از

طفلی که به سن بلوغ نرسیده، طلب کرد؛ فقدان «تعبد» در تخصص برای دوران اولیهی شکل‌گیری فقاہت، باعث انحراف در استنباط احکام فردی نمی‌شود. اما هنگامی که فقاہت به «دورہی بلوغ» برسد، نباید چنین رفتاری را ادامه داد بلکه بجای استفاده‌ی جهت‌دار از تخصص کفر، باید با تکمیل سیرہی سلف صالح، به تولید تخصصی که بر مبنای تعبد باشد، همّت گماشت.

۶. پس از رنسانس و با تحوّل در سبک زندگی بشر و تغییر مقیاس شهوت، دولت‌های نفاق فروپاشیدند و فقہای شیعه مستقیماً در برابر عقلانیت رنسانس قرار گرفتند و با تطبیق شرایط زمان خود با عصر امام حسین دست به قیام زدند اما این تطبیق به صورت وجدانی انجام می‌شود و نه به نحو استدلالی. یعنی قیام بر اساس یک دستگاه منظم فکری و یک مانیفست برای اداره‌ی نظام شکل نگرفته بلکه بر اساس عنایت خاصه‌ی حضرت ولی عصر و بر مبنای فرهنگ هزار و چند صد ساله‌ی شیعه بود که قیام بر ضد کفر در دستور کار قرار گرفت. در ابتدای این روند، شیوه‌هایی که پس از مدرنیته برای مبارزات سیاسی پدید آمده بود، مورد استفاده‌ی جهت‌دار توسط علماء قرار گرفت. یعنی همان‌طور که به صورت جهت‌دار از عقلانیت موجود برای «فهم از دین» استفاده شد، در «تحقق دین» نیز بهره‌گیری از ابزارهای موجود برای قیام اما با مقاصد الهی، مبنای عمل قرار گرفت. به عنوان نمونه، مرحوم مدرّس به عنوان کاندید در انتخابات مجلس شرکت کرد و به عنوان نماینده‌ی مردم، برای دفاع از دین وارد این نهاد شد یا مرحوم آیت‌الله کاشانی به ریاست این نهاد رسید. اما بحثی علمی و فقہی پیرامون مشروعیت استفاده از این ابزار وجود ندارد بلکه ابتدائاً ناچارند تا درگیر این موضوعات شوند و ابعاد آن را دقیقاً بشناسند و سپس اگر به نادرستی این کار پی بردند، به ساحت مقدس امام زمان متوسل شوند تا راه حل دیگری به آنها عطا شود. در واقع رشد عقلانیت غیرمعصوم در منزلت فقہاء برای دوران غیبت، از همین مسیر محقق می‌شود.

پس اولین مسأله، «شیوه‌ی مبارزه» است که علمای شیعه وارد آن شده و از رویه‌های متداول استفاده می‌کنند. این آزمون و خطاها به بستری برای تجربه‌اندوزی امام خمینی (ره) تبدیل شد تا در بلوغ مبارزات، با دوری از نقاط ضعف و تکمیل نقاط قوت، مجاهدات علمای شیعه را که از مشروطیت آغاز شده بود، به نتیجه برسانند. به بیان دقیق‌تر در آن زمان، دو راه علمی و دو نسخه برای مبارزه و رسیدن به قدرت وجود داشت.

یکی «نبرد مسلحانه» بود که ایده‌ی بلوک شرق محسوب می‌شد و دیگری «مبارزات پارلمانی» بود که راهکار بلوک غرب به حساب می‌آمد. این دو راه در مقابل فقهای شیعه قرار داشت و بعضاً از آنها استفاده شد اما نهایتاً نتیجه‌ی مطلوب به دست نیامد.

۷. لذا حضرت امام خمینی با توجه به تجارب قبلی، هیچ‌یک از این دو راه را ملاک عمل قرار ندادند بلکه بر اساس راه انبیاء و امام حسین علیه‌السلام «پیروزی خون بر شمشیر» را وجهی همّت خود قرار دادند و تنها به قدرت خدا تکیه کردند و مأموریت خود را وابسته به شب قدر و دستگاه دین دانستند. با پیش‌گرفتن این مسیر، تمامی بضاعت ارتكازی و رفتاری موجود در فرهنگ دین در خدمت قیام قرار گرفت و مساجد و حسینیه‌ها و عزاداری‌ها و... به صحنه آمدند و قلوب مردم ایران، به زندگی در لوای آرمان‌های دینی و مبارزه برای اقامه‌ی کلمه‌ی حق معطوف شد و با افشاء مظالم ناشی از رفتار سیاسی پهلوی دوم توسط حضرت امام (ره)، انقلاب به پیروزی رسید. البته این رفتار مردم ایران در یک دوره‌ی کوتاه شکل نگرفت بلکه در یک سیر پرورشی خاص از دوران معصومین تا دوران صفویه، فرهنگ شیعه را پذیرفتند که بحث مفصل آن در جلسات قبلی بیان شد.

پس یک امت اسلامی که بتواند پایه‌ی یک حکومت دینی قرار بگیرد، با این مبارزات در حال تولد بود اما از سوی دیگر، یک تئوری مدیریت نیز لازم بود تا مبنای اداره‌ی حکومت معین شود که حضرت امام آن را تحت عنوان «حکومت اسلامی» در نجف مطرح کردند. این دیدگاه، یک تئوری «فقه‌محور» بود که مجلس و قانون‌گذاری در آن نقشی اساسی داشت و موضوع اصلی آن، اوامر و نواهی شارع بود. یعنی امام (ره) همانند دیگر فقهاء معتقد بودند که جز شارع مقدس، کسی حق تشریح ندارد و لذا حکومت اسلامی تنها باید به برنامه‌ریزی برای اجرای احکام بپردازد و بر این اساس، فقیه به عنوان متخصص در احکام دینی باید در رأس حکومت قرار بگیرد. باید توجه داشت که در این دیدگاه، ولایت فقیه - البته از حیث نظری - مبتنی بر «فرهنگ مولویت» تعریف شده است اما در آستانه‌ی پیروزی انقلاب، ایشان «جمهوری اسلامی» را مطرح کردند و در واقع بجای فرهنگ «مولویت»، تئوری «مشارکت» در نظام اسلامی را پذیرفتند. در واقع این نکته‌ی مهم از همان مقولات تخصصی است که فقهاء باید با آن درگیر شوند و دائماً آن را بهینه کنند تا زمینه برای توجه به یک فقه

جدید ایجاد شود و از طریق آن ابزار علمی، رفتار نظام در «ایجاد وحدت کلمه و اداره‌ی حکومت و تأسیس تمدن» به شارع مقدس مستند گردد. لذا مباحث مطروحه در این مجموعه، تنها بحث‌هایی عقلانی است که باید بستر بررسی‌های فقهی نوین را فراهم آورد. گرچه در آن دوران، فقهایی مانند شیخ فضل‌الله نوری و شهید مدرس و مرحوم کاشانی و امام خمینی با توسل به امام زمان و با همه‌ی وجود وارد صحنه شدند و به صورت وجدانی دست به قیام زدند اما امروز و در لوای نظام مقدس جمهوری اسلامی باید به صورت استدلالی وارد این مباحث شد و تولید «فقه احکام حکومتی» و پژوهش در این موضوع را یک وظیفه‌ی اساسی قلمداد کرد.

پس امام خمینی (ره) در آستانه‌ی پیروزی انقلاب، نرم‌افزار مدیریت را از «حکومت اسلامی» به «جمهوری اسلامی» تبدیل می‌کنند زیرا به این نکته‌ی مهم توجه پیدا می‌کنند که اگر پیروزی انقلاب با حضور همه‌جانبه‌ی یک ملت بدست آمده، مدیریت نظام جدید هم باید بر همین پایه استوار شود. در واقع در دوره‌ی غیبت، مدیریت فقهاء نمی‌تواند از بالا به پایین باشد و مدیریت غیرمعصوم ماهیتاً با مدیریت معصوم تفاوت دارد. یعنی ولایت معصومین مبتنی بر قدرت الهی و علم همه‌جانبه و خطاناپذیر است اما غیرمعصوم چنین ظرفیتی ندارد و بدون مشارکت دیگران، امکان مدیریت برای او فراهم نمی‌شود. البته این‌طور نیست که این مباحث به سخنان امام (ره) مستند باشد بلکه این تحلیلی از رفتار ایشان در تغییر حکومت اسلامی به جمهوری اسلامی است. همچنان که با مطالعه‌ی قانون اساسی روشن می‌شود که جهت حاکم بر قانون اساسی، جهتی الهی و مکتبی است اما ساختارهای آن از دیگر قوانین اساسی متداول در دنیا اقتباس شده و ماهیتی غربی دارد؛ گرچه به اسلام مشروط شده است. به عبارت دیگر در این موضوع نیز از تخصص‌های موجود در غرب استفاده شده اما بکارگیری آن، به مبانی اسلام مقید شده است. از این‌رو، ریاضیات و عقلانیتی که برای «فهم از دین» استفاده شده، مربوط به منطق صوری و عقلانیت پیش از رنسانس است، اما برای «تحقق دین»، عقلانیت پس از رنسانس و ساختارهای منبعث از آن مورد استفاده‌ی مشروط قرار گرفته است و مدیریت در نظام جمهوری اسلامی تا امروز، به همین منوال تداوم یافته است. به عبارت دیگر، عملکرد امام (ره) و مقام معظم رهبری در سطح حفظ «جهت‌گیری» و وحدت کلمه‌ی جامعه‌ی دینی، بر مبنای اسلام ناب بوده است و در سطح

«ساختارها» نیز به نحوی برخورد کردند که عملکرد ساختارهای کفر - که به هنجارهایی بین‌المللی برای اداره‌ی کشورها تبدیل شده‌اند - در جامعه‌ی انقلابی ایران، یا به روزمرگی کشیده شده و یا مشروط گردیده است.

این یک جمع‌بندی اجمالی از تفقه و عقلانیت غیرمعصوم در دوران گذشته و شرایط فعلی بود.

۸. اما برای آینده لازم است تا ظرفیت عقلانیت غیرمعصوم به حدی برسد که وفاداری خود را به حقایق دینی و معارفی که به عنوان دین خاتم در بعثت نازل شد، اثبات کند و الا ظهور واقع نخواهد شد. زیرا در فرضی که ظهور بدون این مقدمات حاصل شود، تربیت و رشدی که برای تحمّل ولایت معصوم لازم است ایجاد نشده و در نتیجه، مشکلات متعددی پدید خواهد آمد. در واقع مدیریت خدای متعال و اولیاء الهی در سطح «موازنه‌ی بین سه نظام کفر و نفاق و ایمان» جاری است تا بهترین بستر برای تربیت تاریخ - و نه فقط تربیت جامعه‌ی دینی - فراهم شود و با فرار رسیدن عصر ظهور، «تکامل معنویت» به دست مبارک حضرت ولی عصر رقم بخورد؛ اما تحقق چنین آرمانی، مصائب عظیمی را به دنبال دارد و ظرفیت شیعه برای خدمتگزاری به آن امام همام، باید متناسب با آن مصائب عظیم باشد. در واقع برنامه‌ی خدای متعال برای زندگی حضرت آدم در دار دنیا، ابتلائات ۱۲۴ هزار پیامبر در دوره‌ی اول تاریخ، مصائب پیامبر و اوصیاء ایشان و هزار و صد و چند سال غیبت امام زمان و... هیچ‌یک لغو نیست. آیا تحمّل این همه مرارت چه منشأی داشته است و چرا خدای متعال در دوران‌های قبلی به اصلاح امور عالم نپرداخته است؟ آیا نباید ظرفیت عبادات و زیارات و فقاقت و مساجد و هیئات و عزاداری‌ها به نقطه‌ای برسد که در صورت حضور امام معصوم، توانایی خدمتگزاری به آن ساحت مقدس را داشته باشد؟! آیا نباید متدینین به لوازم و اقتضائات وحدت کلمه‌ی جامعه و مدیریت نظام و توزیع اختیارات دینی و پیچیدگی‌های این مقولات پی ببرند تا زندگی با حکومت امام عصر برای‌شان امکان‌پذیر شود؟! آیا بدون درک از تفاوت‌های این نوع از مدیریت الهی با مفاهیمی چون مشارکت، حق شهروندی، حق توسعه‌یافتگی و... می‌توان به ظرفیت لازم برای حیات در عصر ظهور دست یافت؟! چگونه جمعی از شیعیان، بلوک شرق را کافر می‌دانستند و در برابر آن متحد می‌شدند، اما چنین اعتقادی درباره‌ی بلوک غرب ندارند و در مقابل آن دچار چنددستگی و اختلاف نظر شده‌اند؟! آیا می‌توان به نحوی به نشر معارف شیعه و اقامه‌ی عزاداری پرداخت که به ایجاد نحله‌هایی مانند تشیع انگلیسی بیانجامد؟! حاشا و کلا که عاشورا و فاطمیه،

نتایجی مانند همراهی با کفر و خدمت به مقاصد آن حاصل شود بلکه مشکل در ادراکات تخصصی و عقلانیتی است که در زمان خود و برای دوران کودکی شیعه کارآمدی داشته، اما تناسبی با دوران بلوغ جامعه‌ی دینی ندارد. در واقع شکل‌گیری نحله‌هایی مانند تشیع انگلیسی، ناشی از آن است که تناسبات رشدِ مربوط به دوران پیش از رنسانس، به عنوان نسخه‌ای برای وضعیت کنونی تجویز شده است.

با توجه به مسائل فعلی و عرصه‌های پیش‌رو است که ضرورت این سلسله بحث روشن می‌شود؛ یعنی باید تکلیفِ عقلانیت تخصصی در قبل از رنسانس و بعد از رنسانس در دو حوزه‌ی «فهم دین» و «تحقق دین» معین شود و نواقص ادبیات تخصصی حوزه و انحرافات ادبیات تخصصی دانشگاه به صورت ریشه‌ای تبیین گردد و الا مشکلات فوق‌الذکر ادامه خواهند یافت و منویات امام و رهبری بر زمین خواهد ماند و تداوم حیات انقلاب اسلامی در دراز مدت در معرض تهدید اساسی قرار می‌گیرد و خدمت واقعی به ساحت مقدس حضرت ولی عصر محقق نخواهد شد.

وَ اسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَ بِالنَّاسِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَني بِضَآئِبِي بِكُمْ، أَفْضَلَ مَا يُنْفِي مُضَابًا بِضَآئِبِيهِ

جلسه دهم

بررسی عقلانی «مادی بودن تمدن موجود»

و تفاوت تحلیل «ادبیات حوزه» با «ادبیات انقلاب» از تمدن مادی

۱. در دوره‌ی غیبت، جامعه‌ی دینی به عقلانیت غیرمعصوم امتحان می‌شوند زیرا وظیفه‌ی اقامه‌ی کلمه‌ی حق در برابر کلمه‌ی باطل در این دوران بر عهده‌ی نواب عام و فقهای عظام شیعه است. سیر تکامل عقلانیت غیرمعصوم نیز مبتنی بر آن است که با عقلانیت کفر و نفاق درگیر شود و برای مقابله با آن، به علم معصوم نیازمند می‌شود و به آن حضرت پناه می‌برد تا مشمول عنایات و امداد خدای متعال قرار بگیرد و از این طریق به نسبت‌های جدید عقلی دست یابد. از سوی دیگر مکرراً بیان شد که با فروپاشی دولت نفاق و تسلط تمدن غرب بر جهان، شرایط امروز به شرایط قیام امام حسین مطابقت دارد و خطر بازگشت امت اسلامی به سوی کفر پدید آمده است. اما به نظر می‌رسد باید بحث بیشتری برای تبیین این حقیقت صورت گیرد که چرا تمدن غرب، کفرآمیز است؟ در سلسله بحث «تحلیل قیام عاشورا بر اساس فلسفه‌ی تاریخ انبیاء» نیز اجمالاً گفته شد که این تمدن، بشریت را وادار کرده تا در برابر «دلار»، «علم و تکنولوژی» و «مدیریت جهانی توسط سازمان ملل» سجده نماید و نسبت به آنها حالت انقطاع پیدا کند اما این مطلب باید به نحوی دقیق‌تر تبیین شود و از موضع عقلانیت تخصصی فقاها - و نه شخصیت فردی فقهاء - مورد بررسی قرار گیرد. یعنی فارغ از فرهنگ شیعه و فرهنگ انقلاب اسلامی و عملکرد بسیاری از فقهاء، باید به تحلیل ابعاد علمی که در حوزه وجود دارد و فقاها بوسیله‌ی آنها انجام می‌شود، پرداخت.

۲. در این باره باید توجه داشت که ادبیات تخصصی حوزه، تمدن غرب و روابط ناشی از آن را کفرآمیز نمی‌داند زیرا تعریف دین در نزد فقهاء به اوامر و نواهی و احکام شرعی باز می‌گردد و در تطبیق احکام به موضوعات تخصصی نیز سبک زندگی موجود در اقتصاد غربی را بر اساس عدم مخالفت آن با شرع امضاء می‌نمایند. به عنوان مثال، «بازار» همان سوق مسلمین تلقی می‌شود که تحقق تراضی طرفین و رعایت سایر

شروط معامله، موجبات صحت آن را فراهم می‌آورد؛ همان‌طور که با استفاده از الگوی تولید غربی و ایجاد «کارخانه» در کشور، روابط کارگر و کارفرما نیز بر همین اساس مشروعیت می‌یابد.

این تمدن از نظر سیاسی نیز، «آزادی ادیان» را به رسمیت شناخته و لذا برای ترویج مذاهب در کشورهای غربی، مانعی وجود ندارد و با این امور مخالفتی ابراز نمی‌شود که این روند، نشر معارف دینی را در این کشورها امکان‌پذیر می‌نماید. البته آنان احترام به همه ادیان را مطرح می‌کنند و لذا از نظر فرهنگی، تمامی ادیان برای انجام عبادات و شعائر دینی خود آزادند که ادبیات حوزه این نوع از آزادی را موجب تعرض به اسلام و مسلمین محسوب نمی‌کند. پس ظاهر این تمدن با ظاهر دین - اعم از اعتقادات و اخلاق و فقه - تعارضی ندارد و به همین دلیل، کفرآمیز بودن آن در این رویکرد، قابل پذیرش نیست؛ بلکه جهان غرب را مسیحی و از اهل کتاب محسوب می‌کنند.

۳. اما باید توجه داشت که شعار «آزادی ادیان و احترام به تمامی عقائد» به این معناست که «منکر خدا» و «معتقد به خدا» در عین آن که دو ترکیب متناقض‌اند، هر دو در این تمدن محترم بوده و به رسمیت شناخته می‌شوند. در واقع هنگامی که دو دین که شاکله‌ای متضاد با یکدیگر دارند، هر دو محترم شمرده شوند، به معنای آن است که اساساً دین و مذهب دارای احترام نیست؛ بلکه آنچه محترم است امر سومی است و آن عبارت است از «سازش و توافق بر سر دنیا» و همکاری برای ساخت زندگی بهتر. نشانه‌ی این واقعیت نیز آن است که هر شخص یا ملت‌ی که با زندگی موجود مخالف باشد و با آن مبارزه کند، «مجرم» شناخته می‌شود و توسط شورای امنیت سازمان ملل بر ضد آن، اعلان جنگ می‌شود. یعنی اگر کشوری به دنبال استقلال و زندگی بر اساس مکتب خود باشد، باید مشخص کند که این هدف با منافع قدرت‌های بزرگ همراه و سازگار است یا خیر؟ اگر این سازگاری وجود نداشته باشد، برخورد نظامی و امنیتی با آن کشور در دستور کار قدرت‌ها قرار می‌گیرد تا نظم موجود در زندگی دنیایی مانند تولید ثروت و تولید کالا و تجارت جهانی به خطر نیفتد.

بنابراین وقتی پیرامون آزادی‌های فردی صحبت شود، شعار آزادی عقاید و ادیان را سر می‌دهند اما میزان آزادی ملل یعنی استقلال کشورها توسط سازمان ملل معین می‌شود که حکم جنگ و صلح در سطح جهانی را صادر می‌کند و مبنای استقلال کشورها را منافع قدرت‌های جهانی می‌داند. از این رو با وجود آن‌که جمهوری

اسلامی بر اساس فلسفه‌ی دموکراسی، حکومتی مشروع محسوب می‌شد و بیش از ۹۸ درصد آراء مردم ایران، اسلامیت نظام را تأیید کرد، اما بیشترین توطئه‌ها برای فروپاشی این نظام از درون، توسط ابرقدرت‌ها طراحی شد و کشور بیش از یک سال، دچار ناامنی درگیری‌های داخلی در نقاط مختلف گردید و سپس یک جنگ هشت‌ساله بر این نظام تحمیل شد؛ زیرا جمهوری اسلامی، رژیم را ساقط کرده بود که از منافع سیاسی و فرهنگی و اقتصادی ابرقدرت‌ها حفاظت می‌کرد. لذا اسلامیت نظام در صورتی که به آزادی‌های فردی اشاره داشت، از طرف جامعه‌ی جهانی محترم بود اما وقتی اسلام به جهت حاکم بر یک نظام تبدیل شده و نظم موجود جهان و مشی متداول در زندگی و منافع قدرت‌ها را به چالش کشیده، از نظر تمدن غرب حق حیات ندارد و لذا بحران‌های عمیق نظامی و امنیتی در مقابل آن ایجاد می‌شود.

از سوی دیگر گفته شد که خداپرستی هیچ‌گاه به معنای یک اعتقاد فردی نبوده بلکه انبیاء الهی و اوصیاء آنان در مقابل جامعه‌ی کفر قرار می‌گرفتند و با آغاز حرکت و نهضت خود، منافع قدرتمندان را به چالش می‌کشیدند و لذا ملاً و مترفین شرایطی را رقم می‌زدند تا انبیاء را از روابط اجتماعی و مزایای آن محروم کرده و در جامعه به عنوان مجرم معرفی کنند و از این طریق زمینه‌ی قتل یا حبس و یا تبعید آنان را فراهم آورند. بنابراین سجده بر طاغوت و پرستش آن، حتماً دارای آثاری عینی است و در این مطلب متبلور می‌شود که نظم ایجاد شده توسط طواغیت نباید بر هم بخورد. اثر عینی سجده بر خدا و پرستش او نیز، پراکنده‌کردن مردم از حول ائمه‌ی کفر است؛ زیرا دستگاه کفر بر اساس تحقیر و استکبار و محرومیت و فاصله‌ی طبقاتی و برده‌داری شکل گرفته اما در نهضت انبیاء بر محور اخلاق حمیده، جاذبه‌ی الهی ایجاد می‌شود و آن بزرگواران، مردم را از آن روابط ظالمانه‌ی رهایی بخشیده و به سوی خود می‌کشاند؛ زیرا انبیاء آمده‌اند تا مردم را از غل و زنجیری که شرایط اجتماعی بر آنان تحمیل کرده، نجات دهند. این روند، کفار را مجبور می‌کند تا برای حفظ حکومت خود، حذف فیزیکی دستگاه ایمان را اولین اولویت خود قرار دهند.

۴. حال باید ملاحظه کرد که این «دین دنیاپرستی» دارای چه ابعادی است و تمدن موجود در سیاست و فرهنگ و اقتصاد چه رفتاری دارد. آیا در اقتصاد، رقابت جریان دارد و در سیاست، آراء مردم حاکم است و در فرهنگ، هنجارها به نفع مردم جریان دارد؟ نظم در «امور مالی و تولید و تجارت»، نظم در «پژوهش و آموزش

و رسانه» و نظم در «امور سیاسی و امنیتی و دفاعی» در این تمدن، بر چه اساسی استوار است که مخالفت با آن را مستحق مجازات می‌دانند و به جمهوری اسلامی، لقبِ محور شرارت می‌دهند؟

در پاسخ باید گفت که بخش اقتصادی و تولید کالا و ثروت در این تمدن، بر اساس انگیزش مادی شکل گرفته است و این نوع از انگیزش، باعث تحریک جامعه برای کار می‌شود که قوانین تحریک، تابعی از سود سرمایه است؛ یعنی فعالیت اقتصادی برای کارفرما و برای کارگر باید صرفه‌ی اقتصادی داشته باشد. تلاش همگانی نیز غیر از آن که باید در گردونه‌ی الگوی تولید و توزیع و مصرف سامان بگیرد، باید به حدّ انقطاع برسد و اکتفاء به قوت لایموت در این دستگاه، قابل پذیرش نیست. لذا تحریک طبقات مختلف از مدیرعامل و متخصص تا کارگر فنی و کارگر ساده برای فعالیت اقتصادی، بر مبنای انگیزش مادی استوار شده است. به تعبیر دیگر وحدت و کثرت کالاها باید به نحوی متنوع باشد که شرایط را برای تحریک همگان به سمت تولید و سپس مصرف فراهم کند. علاوه بر «قوانین تحریک»، «قوانین تحرک» نیز وجود دارد که مدیریت را سامان می‌دهد و ضوابطی را بر جریان فرمان‌دهی و فرمان‌بری اعمال می‌کند. بر اساس قوانین تحرک، کسانی که در این دستگاه کار می‌کنند، باید الگوی درآمدی را بپذیرند که فاصله‌ی طبقاتی را اصل قرار داده و از این طریق، اقشار حاکم و محکوم را معین می‌نماید. لذا اگر مردم نسبت به الگوی درآمد و کیفیت مدیریت در این دستگاه سجده نکنند و نسبت به آن حالت انقطاع پیدا نکنند، برای اهل دنیا قابل پذیرش نیست.

اساساً حیات مکتب سرمایه‌داری در بخش اقتصاد، به اوصافی همچون «استکبار و تفاخر و اسراف» باز می‌گردد که تئوریزه شده و به معادله‌ی علمی تبدیل شده؛ به نحوی که جامعه‌ی فاقد این سه وصف نمی‌تواند گردونه‌ی امور مالی خود را بچرخاند و به جذب سرمایه و تکنولوژی پردازد. در بخش سیاسی نیز بر سر «اطلاعات» معامله می‌شود تا منافع مردم به جیب قشر سرمایه‌دار و طبقه‌ی حاکم سرازیر شود.

نتیجه‌ی این روند آن است که در تمدن غربی، «رابطه‌ی انسان با جهان» به عنوان متغیر اصلی در مجموعه قرار گرفته و «رابطه‌ی انسان با انسان» به تبع آن تعریف می‌شود و «رابطه‌ی انسان با خدا» نیز از دستگاه حذف شده است. یعنی آنچه اصل است، تسخیر طبیعت از طریق علوم و تکنولوژی است؛ زیرا هدف اهل دنیا، بهره‌مندی از دنیاست. اما اسلام حکم می‌کند که «رابطه‌ی انسان با خدا» اصل در روابط اجتماعی باشد و سپس

«رابطه‌ی انسان با انسان» بر اساس آن مبتنی شود و در آخر، «رابطه‌ی انسان با جهان» قرار گیرد و به عنوان تابعی از دو متغیر قبلی محسوب شود. در مقابل، هنگامی که جوامع پیشرفته بر مبنای ارتباط انسان با جهان طبیعت تعریف شوند و تمامی «تعاریف و قوانین و حقوق بین‌المللی» بر این محور تعریف و تطبیق می‌شود و هر تعریف و عملکردی مغایر با این مبنا جرم به حساب می‌آید و به حذف آن حکم می‌گردد، در واقع «آیین دنیاپرستی» پدید آمده، مبتنی بر الگوی اقتصادی حاکم بر جهان است. این سبک زندگی اقتصادی، در برنامه‌های توسعه اصل قرار می‌گیرد و به یک استراتژی همه‌جانبه تبدیل می‌شود و تمامی ابعاد سیاسی و فرهنگی جوامع نیز بر محور دنیا سامان می‌یابد. در نتیجه، روابط و شرایط حاکم بر بخش‌های مختلف زندگی، به بستری عینی برای ایجاد «انگیزش، پرورش، گزینش» بدل می‌شود و دغدغه و اعتقاد مادی برای افراد و اقشار و صنوف ایجاد می‌کند. با این توضیحات روشن می‌شود که باید روابط تمدن موجود را همان بت‌های جدید و بتکده‌های نوین دانست؛ زیرا اگر خداوند متعال احکام فقهی را تشریح کرده و از فسق و منکر و طغیان و ... نهی فرموده، به این معناست که اخلاق رذیله و محرومیت و فاصله‌ی طبقاتی و... به «وصف جامعه» تبدیل نشود تا مردم به جای آن که توسط اهل قدرت استثمار شوند، بتوانند از قدرت‌های مافوق بیشترین بهره را ببرند و هدایت گردند.

البته این عناوین، گزارشی از سرفصل‌های مباحثی است که باید به صورت مفصل به طرح آن پرداخته شود.

۵. غیر از مباحث نظری، استدلال دیگری هم برای کفرآمیز بودن تمدن موجود قابل طرح است و آن استناد به رفتار عینی این تمدن با انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی در ۳۶ سال گذشته و حتی دهه‌های قبل از آن است؛ رفتاری که مبتنی بر خونریزی و خشونت و برخورد نظامی و امنیتی و فاقد هرگونه پشتوانه‌ی منطقی و استدلالی بوده است. در این باره باید توجه داشت ابرقدرت‌ها اعتقاد دارند که در دنیای امروز، منافع ملت‌ها به یکدیگر گره خورده است و در رأس آن، کارتل‌ها و تراست‌ها و کشورهای صنعتی دنیا هستند که از کمترین مقادورات و کوچکترین منابع در شهرها و روستاهای دورافتاده نیز نمی‌گذرند و حضور خود را برای بهره‌مندی از هر نوع امکانات مادی از معادن و منابع تا نیروی انسانی و استعدادهای مختلف آن، ضرورتی

اجتناب‌ناپذیر می‌دانند و تأکید دارند که بهره‌مندی از این امکانات باید بر اساس سخت‌افزار و نرم‌افزاری باشد که خود آن را مهندسی کرده و معین نموده‌اند و هیچ روابط دیگری را نیز نمی‌پذیرند.

از این‌رو هر نوع آزادی فردی، صنفی و مدنی به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ بلکه آزادی‌هایی که در چارچوب و اهداف و منافع آنان قابل تعریف باشد، پذیرفته می‌گردد. در غیر این‌صورت، برخوردهای شدیدی صورت می‌گیرد که اولین نوع برخورد، برخورد نظامی و امنیتی است. البته جمهوری اسلامی ایران با مقاومت در ۸ سال دفاع مقدس و تحمل هجمه‌های فرهنگی و اقتصادی در ۳۶ سال گذشته توانسته شعارها و تجارب خود را به ملت‌های منطقه انتقال دهد و بیداری اسلامی را رقم بزند و به یک قدرت منطقه‌ای و بین‌المللی تبدیل شود. به همین دلیل، استکبار جهانی راهبرد خود را از جنگ گرم به جنگ سرد تغییر داده است و قبول کرده تا با نظام اسلامی به مذاکره بپردازد؛ اما این کار بدان معنا نیست که دست از دشمنی و توطئه با جبهه‌ی مقابل بردارند. به نظر می‌رسد این همان نمونه‌ی عینی برای «کفر حربی» است که در معارف دینی طرح شده است.

اما جمهوری اسلامی شعار استقلال را مطرح کرده و در روابط امنیتی و دفاعی و سیاسی، راه خود را از دنیا جدا کرده و چارچوب‌های موجود را نفی کرده و در عمل، مسیر جدیدی را پدید آورده است. اما ابرقدرت‌ها معتقدند تمامی ساختارها از جمله ساختارهای سیاسی و امنیتی و دفاعی، به یکدیگر پیوسته و وابسته و مقوله‌ای سیال است و هیچ دستگامی نباید از این سیالیت و پیوستگی که حول یک محور می‌گردد، خارج شود و الا نظم سیاسی و فرهنگی و اقتصادی دنیا، دچار اختلال خواهد شد.

۶. حال می‌توان این سوال را طرح کرد که چرا میان موضع فقه نسبت به تمدن موجود با موضع انقلاب اسلامی نسبت به تمدن موجود، چنین تعارض‌های مهمی دیده می‌شود؟ مگر جز این است که اگر دین واحد است، نباید اختلافی از آن ناشی شود و تضادی بین جامعه‌ی اسلامی پدید آید؟ این تعارض‌ها منحصر به این موضوع نیست بلکه پیرامون موضوعات مختلفی از جمله مشروطه، کیفیت و شرایط مبارزه پیش از پیروزی انقلاب و نحوه‌ی مدیریت نظام پس از پیروزی انقلاب و... وجود دارد. روشنفکران این اختلاف‌ها را بر اساس حبّ و بغض و سودای قدرت تحلیل می‌کنند و این درحالی است که حقائق دینی که تمامی متدینین و علماء به آن معتقدند، نه تنها جامعه را به وحدت می‌رساند بلکه تاریخ‌ساز نیز هست. لذا منشأ این اختلاف در فرهنگ

و اعتقادات شیعه نیست بلکه در «منطق» و ابزار محاسباتی حوزه است که نسبت به منطق دانشگاه ضعیف‌تر است و نمی‌تواند فقه و اخلاق و اعتقادات را در یک مجموعه‌ی واحد ملاحظه کرده و آن را بر اساس یک مبنای واحد سامان دهد و تهدیدات موجود برای وحدت کلمه‌ی جامعه را - که بر محور پرستش خدای متعال شکل گرفته - رصد نماید و لذا دچار نقص می‌شود و قدرت حضور در صحنه‌های اجتماعی و تمدنی را از دست می‌دهد. تدبیر برای حل این مشکل، تکلیفی است که فقاهت شیعه و محبین اهل بیت به آن مبتلا هستند و موضوع امتحانی برای جامعه‌ی دینی است. در واقع ضروری است تا ظرفیت عقلانیت شیعه از منطق صوری در دو عرصه‌ی «فهم از دین» و «تحقق دین» خارج شود و به منطقی دست یابد که قابلیت مقابله با ظرفیت عقلانی کفر را داشته باشد؛ زیرا آنان پس از رنسانس موفق شده‌اند تا ظرفیت منطقی و عقلانی خود را ارتقاء دهند. بر این اساس اگر برای فهم از دین به اجتهادی اکتفاء شود که ظرفیت آن در سطح منطق انتزاعی است و سپس برای اداری کشور و در عرصه‌ی تحقق، به کارشناسی موجود مراجعه شود که بر اساس منطق مجموعه‌نگری بنا شده، روشن است که منطق قوی‌تر می‌تواند گزاره‌های دینی را به نفع گزاره‌های علمی و کارشناسی تأویل نماید و پیچیده‌ترین شکل تحریف دین را در سطح مدیریت نظام رقم بزند. به عبارت دیگر، تکیه به ظرفیت عقلانی قبل از رنسانس تنها برای زندگی چریکی و جنگ نامنظم با دشمن مناسب است و نمی‌تواند نیازهای علمی یک نظام اجتماعی که با تمدن موجود درگیر شده، برآورد و لذا در نهایت به پاسخگویی به مسائل مستحدثه اکتفا می‌کند که این امر منجر به تحلیل‌های جزئی‌نگرانه و قضاوت‌های کودکانه و تأیید ساختارهای موجود به نام دین می‌شود.

بنابراین مصیبت و بلیه‌ی ما در دوره‌ی غیبت تا زمان ظهور، مصیبت‌های عقلانیت است و موضوع امتحان در این دوره، عرفان و کرامات روحی یا امور حسّی نیست بلکه این عصر، عصر «مقاومت معرفت» است و غیرمعصوم باید بتواند با محور قرار دادن علم معصوم، ظرفیت علمی خود را به تعادل برساند. لذا اولین مرحله، نفی انحرافات است. انحرافاتمانند قیاس و استحسان و استصلاح و تأویل خطرانی بود که فرهنگ مذهب در پیش از رنسانس با آن مواجه بود و فقهای شیعه به نحو احسن با آن مقابله کردند. اما فقاهت امروز باید متناسب با حضور تمدن کفر در تمامی ابعاد زندگی، آرایش جدیدی به خود بگیرد و انحرافات نوین و پیچیده‌ی امروز

را کشف کند. زیرا سجده بر ابلیس و انقطاع نسبت به آن، در صحنه‌ی عینیت حضور یافته و در زندگی عموم مردم جاری شده و مدرنیته به توانی دست یافته که ذائقه‌ی همه‌ی اقشار را با رفاه زندگی شاهان و سلاطین گذشته آشنا کرده است؛ گرچه بسیاری از جمعیت جهان نیز در فقر و گرسنگی به سر می‌برند. در واقع فعالیت‌های پژوهشی و تحقیقات سازمانی و نوآوری در تکنولوژی و ارتقاء بهره‌وری به نقطه‌ای رسیده که راندمان «رابطه‌ی انسان با جهان» دائم‌افزا شده و بهره‌مندی روحی و ذهنی و عینی افراد از طریق مدیریت نظامات اجتماعی به حداکثر رسیده است. یعنی انسان توسط محیط و شرایط دائماً تحریک می‌شود و با قدرت خرید خود، از محصولات و شهواتش لذت می‌برد و به جایی می‌رسد که «محاسبه، مراقبه، مشارطه» از نوع مادی آن، در دورن او نهادینه می‌شود و حائز بالاترین کارآمدی برای دستگاه می‌گردد. لذا تمدن موجود با ریاضیات و تعاریف و روابط عینی خود توانسته برای بشریت، انقطاع و عرفان «اجتماعی و بین‌المللی و جهانی» نسبت به دنیاپرستی ایجاد کند و نظام اسلامی به عنوان محصول مبارزات علمای شیعه در مقابل چنین روابط کفرآمیزی قرار گرفته است. به همین دلیل لازم است تا همراه و هم‌وزن با حرکت عظیم سیاسی در انقلاب اسلامی، به آسیب‌شناسی فرهنگ خود پرداخته شود تا معلوم گردد که جامعه‌ی دینی به چه ظرفیت عقلانی و محاسباتی برای آرایش در برابر دستگاه کفر و نفاق و ادامه‌ی حیات ایمانی خود نیازمند است.

وَ امثلُ الله بِمَقْتُلِكُمْ وَ بِالنَّسَانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُنْفِطِنِي بِصُحَابِي بِكُمْ، اَفْضَلَ مَا يُنْفِطِي مُصَاباً بِصُحَابِي

جلسه یازدهم

تفاوت رویکرد سه ادبیات «انقلاب، حوزه، دانشگاه» نسبت به «کفرآمیز بودن تمدن موجود»؛ به عنوان «موضوع امتحانات عقلانی» در عصر حاضر

۱. بیان شد که مصائب اهل بیت عصمت و طهارت در سرفصل دوم تاریخ، ناشی از امتحانات عقلانی است و برای عبور موفقیت‌آمیز از این امتحانات، باید بت‌ها و طاغوت‌های عقلی را شناخت. در واقع با بعثت نبی اکرم و آغاز سرفصل دوم تاریخ، قرآن بمتابه خورشید عقلانیت و ختم وحی نازل شد و رسول گرامی اسلام، ترجمان و تبیین و تفسیر آن را بر عهده گرفت. سپس ائمه‌ی معصومین عمل به همین وظیفه‌ی بزرگ را در طول ۲۵۰ سال ادامه دادند و در برابر هجمه‌ی دولت‌های نفاق و محتوای مدیریت آنان که از تمدن کفرآمیز ایران و روم اقتباس شده بود، ایستادگی کردند و با توضیحاتی که ذکر شد، دوره‌ی غیبت آغاز گردید. برنامه‌ی خدای متعال این است که قدرت خود را در این دوره نیز به رخ دستگاه ابلیس بکشد و این مهم را از طریق فقاہت و عقلانیتی که از ادبیات وحی استضاء می‌کند و وظایف پیامبر و اوصیاء او را بر عهده می‌گیرد، تحقق بخشد.

به همین دلیل است که از پیامبر اکرم نقل شده که: «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» و در روایات وارد شده که شیعیان و محبین اهل بیت از حواریون حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام افضل هستند؛ زیرا آن پیامبران بزرگوار علم مورد نیاز خود را مستقیماً از خدای متعال و فرشته‌ی وحی اخذ می‌کردند اما علماء شیعه ناچارند تا برای دفاع از دستگاه ایمان و اقامه‌ی کلمه‌ی حق و مبارزه با دستگاه طغیان، از ظرفیت عقلانیت خود استفاده کنند. یعنی با وجود آن‌که ظرفیت وحی، بسیار عظیم است و ظرفیت عقلانیت غیر معصوم در مقایسه با وحی، محدودیت فراوانی دارد؛ اما علماء حقیقی همان وظایف پیامبران را بر دوش می‌کشند و مشیت الهی را درباره‌ی امت دینی محقق می‌نمایند. این در حالی است که امتحانات در دوره‌ی دوم تاریخ نسبت به دوره‌ی اول، پیچیده‌تر شده و کفر جلی به کفر خفی بدل گشته و آزمون‌های الهی به جای امور حسّی، در نسبت‌های عقلی نمایان شده است.

لذا آنچه در عصر غیبت مورد ابتلای جامعه‌ی دینی است، امتحاناتی است که برای فقهاء و نواب عام حضرت ولی عصر پدید آمده و می‌آید. بنابر مباحث گذشته، توسعه‌ی مقیاس شهوات توسط تمدن مدرنیته، باعث سقوط دولت‌های نفاق و مواجهه‌ی مستقیم علمای شیعه با دستگاه کفر شد که این مواجهه با قیام امام خمینی (ره) به بلوغ خود رسید و نظام جمهوری اسلامی به عنوان مرکز کفرستیزی در دنیای اسلام متولد شد. پس امتحان جامعه‌ی دینی در دوران فعلی، به تقابل نظام جمهوری اسلامی با تمدن مدرنیته باز می‌گردد که نمونه‌ی عینی و مصداق خارجی دنیا (در مقابل آخرت) و دنیاپرستی (در برابر آخرت محوری) است. البته ملت ایران از مراحل قبلی این امتحان، سربلند و پیروز بیرون آمده‌اند و وحدت کلمه‌ی جامعه در بخش سیاسی شکل گرفته و تثبیت شده است. یعنی از نخبگان حوزه و دانشگاه تا اقوام مختلف کشور بر حول این محور جمع شده‌اند و نوعی از استقلال دینی و ملی پدید آمده که محصل آن، ادبیات و اندیشه‌ی امام (ره) و مقام معظم رهبری است. آثار این وحدت کلمه، در حضور مردم در انتخابات و راه‌پیمایی‌ها و تبعیت از رهبری در اختلافات و... مشاهده می‌شود و موجب حفظ انقلاب در ۳۶ سال گذشته شده است. اما این وحدت کلمه از سنخ امور وجدانی است و لذا در آینده لازم است تا این حرکت نورانی، مستدل شود و به صورت استدلالی معین گردد که چرا تمدن موجود کفرآمیز است. البته ادبیات انقلاب مبتنی بر ظلم‌ستیزی و نپذیرفتن زور و تحمیل است اما یک تلاش علمی و تخصصی لازم است تا بتوان اثبات کرد که اقامه‌ی بت‌پرستی دبه شکل مدرن در انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و تمدن موجود جریان دارد.

۲. اما آنچه امروز و در وضع فعلی مشاهده می‌شود، وجود گزاره‌های متناقض در جامعه‌ی مذهبی ماست و این در حالی است که اسناد و روایاتی که بمثابة ترجمان قرآن هستند، واحد هستند و اختلافی در منابع فهم دین وجود ندارد. در واقع غیر از «ادبیات انقلاب»، دو ادبیات دیگر نیز در جامعه‌ی ایران حضور دارند که «ادبیات تخصصی حوزه» و «ادبیات تخصصی دانشگاه» هستند و هر یک، نظرات متضادی در امور مختلف مطرح می‌کنند. به عبارت دیگر، علی‌رغم دستیابی به «وحدت کلمه‌ی سیاسی»، دچار فقدان «وحدت کلمه‌ی فرهنگی و تحلیلی» هستیم که این خلأ در موضوعات مختلفی قابل ملاحظه است:

در موضوع «جوانان»، عده‌ای معتقدند که جمعیت جوان کشور با بحران افسردگی و مشکلات روحی و روانی روبروست و در مقابل، رهبری این مسأله را نفی می‌کند و جوانان ایران را بهترین و شاداب‌ترین جوانان جهان معرفی می‌نمایند. گروه سوم نیز با ملاحظه‌ی رفتار و پوشش جوانان، آنان را دچار فسق و فجور و دین‌گریزی می‌دانند. در موضوع «جنگ» و با ورود ایران به خاک عراق، زمزمه‌هایی مبنی بر بطلان نماز در خاک عراق بخاطر غصبی‌بودن آن مطرح شد و در مقابل، عقلانیت دفاعی و نظامی حکم می‌کرد که برای حفظ مرزهای کشور در برخی نقاط جغرافیایی، ورود به خاک دشمن ضرورت دارد. گذشته از این، تعیین این مرزها توسط سازمان ملل انجام شده بود که نمی‌تواند مبنای مالکیت مشروع باشد؛ خصوصاً با توجه به این‌که مالکیت اراضی و آب‌ها مربوط به انبیاء و اوصیاء الهی و مشروعیت تصرف در این امور، منوط به اذن آنان است. در موضوع «رابطه با امریکا» عده‌ای با استناد به شاخصه‌ها و ضوابط و محاسبات علوم سیاسی روز، بر ضرورت این ارتباط تأکید دارند اما ادبیات انقلاب، با استشهاد به دشمنی‌های مداوم امریکا، به شدت با برقراری رابطه مخالفت می‌کند. گروه سوم نیز خواستار پرهیز از لجاجت هستند؛ زیرا معتقدند که امریکا با دین‌داری مردم ایران مشکلی ندارد و لذا برای تأمین دنیای مردم می‌توان از مواجهه دوری کرد و انعطاف به خرج داد. در موضوع «حل مشکلات اقتصادی» نیز از ابتدای انقلاب، اختلافات متعددی وجود داشته و مشاجراتی بر سر مالکیت خصوصی یا تعاونی و نحوه‌ی تقسیم کار بین دولت و مردم در عرصه‌ی اقتصاد رخ داده است. امروز نیز عده‌ای اولویت را در رفع تحریم‌ها و گشایش اقتصاد کشور برای واردات سرمایه و تکنولوژی خارجی می‌دانند و ادبیات انقلاب بر اولویت اتکا به ظرفیت‌های داخلی و تولید ملی و راه‌اندازی اقتصاد مقاومتی تأکید می‌کند. همین اختلاف‌ها در مورد بیداری اسلامی، موسیقی، شیوه‌ی برخورد با بدحجابی، وضعیت بانکداری و میزان مطابقت آن با احکام شرعی و... نیز وجود دارد و موضوع مهمی پیدا نمی‌شود که دچار این نظرات متعارض نشده باشد.

۳. در واقع ناهماهنگی بین ادبیات حوزه، ادبیات دانشگاه و ادبیات انقلاب، باعث شده تا با «ملوک الطوائفی فرهنگی» مواجه شویم و علی‌رغم وحدت کلمه در بخش سیاسی، تحلیل‌ها در مقابل یکدیگر

قرار بگیرند. به همین دلیل بسیار ضروری است که بر اساس عقلانیت تعبد محور، به تجزیه و تحلیل این سه ادبیات پرداخته شود تا ظرفیت آن‌ها ارتقاء یابد.

خاستگاه ادبیات انقلاب، قرآن و روایات است و موفق شده انقلاب را به پیروزی برساند و با موفقیت در حفظ جهت‌گیری الهی، آن را در برابر انواع دشمنی‌ها حفظ کند و به منشأ جریان خداپرستی در عینیت تبدیل شود اما این سطح از حضور دین در صحنه‌ی عمل باید ارتقاء پیدا کند تا قدرت فتح ادبیات تخصصی دانشگاه و ایجاد تحول در ریاضیات و منطق حاکم بر ادبیات تخصصی حوزه را بدست آورد. یعنی باید از فرهنگ عمومی وارد عرصه‌ی فرهنگ تخصصی شده و دو عقلانیت موجود را در خود منحل نماید تا بتواند در مقابل دستگاه کفر و اقتصاد سرمایه‌داری و محاسبات علمی و شاخصه‌های عینی آن، مقابله کند و الا در درازمدت دچار انحلال در تمدن غرب خواهد شد و هشدارهای رهبری پیرامون تحریف شخصیت امام (ره) و تغییر محتوای نظام به واقعیت خواهد پیوست. لذا برای تحقق سفارش‌های رهبری به یک فعالیت جدید تخصصی نیاز است و الا با تکرار بیانات رهبری، نمی‌توان موضوعات مهمی مانند اقتصاد مقاومتی را عینیت بخشید. حتی اگر بدون این لوازم علمی، حرکتی در این جهت آغاز شود، در ادامه دچار آسیب خواهد شد؛ همان‌طور که اصل انقلاب اسلامی با تمامی عظمت و پیشرفت‌هایش، در فتنه‌ی ۸۸ مورد تهدید قرار گرفت. یا همان‌گونه که تجربیات نظامی و دفاعی ما که بزرگترین دستاورد انقلاب است، مبتلا به ادبیات کلاسیک جنگ شد و همین وضعیت بود که زمینه‌ی پذیرش قطعنامه را فراهم نمود. در واقع اگر ربط اسلام و قرآن و روایات به رفتار نظام در عرصه‌های مختلف به صورت قاعده‌مند تمام نشود و همان‌طور که تکلیف فرد تعیین می‌شد وظیفه‌ی نظام در برابر این تمدن تعیین نشود، این مشکلات در ابعاد مختلف ادامه خواهد یافت و لذا موضوع امتحان فقاقت و حوزه‌های علمیه به همین مسأله‌ی حیاتی باز می‌گردد.

ادبیات تخصصی حوزه در عین آن‌که به دنبال تعبد و تسلیم در برابر شارع مقدس است، اما ظرفیت عقلانیت استضاءه - که در علم منطق و علم فلسفه و علم اصول متبلور است - به ظرفیت عقلانیت پیش از رنسانس باز می‌گردد و لذا باید تکامل یابد. البته این ضرورت ابداً به معنای روشنفکری و انحراف در فهم از دین نیست زیرا اگر ادعا شود که دخالت عقل در فهم از دین موجب تأویل دین می‌گردد، ملازم با آن است که

فهم از دین را محدود به فهم عرفی کرده و یا ریاضیات نفسانی را برابر با فهم و حیانی بدانند. این همان اشکال اخباریون بر اصولیون است که البته نادرست و غیرقابل پذیرش است؛ زیرا در هر صورت دخالت عقل در فهم از دین برای غیرمعصوم، اجتناب‌ناپذیر و ضروری است. اگر ظرفیت عقلانیت حوزه ارتقاء نیابد، موضوعات مرکب و پیچیده‌ی تمدن غرب، به صورت ذهنی و انتزاعی تجزیه می‌شود و سپس تمامی آنها مورد امضای فقه قرار می‌گیرد. یکی از نمونه‌های این تجزیه، محدود کردن تمامی معارف دین به «تعیین تکلیف فرد» است. این عملاً بدان معناست که حوزه تنها متکفل «فرهنگ عمومی» است و در عرصه‌ی عینیت، «فرهنگ تخصصی و فرهنگ آکادمیک» را به ادبیات دانشگاه سپرده است. البته برخی ادراکات از این سطح هم پایین‌تر است و در مشی عملی اساساً وجود فرهنگ تخصصی و فرهنگ آکادمیک را نادیده می‌گیرد و وظیفه‌ی خود را به تبلیغ فرهنگ عمومی منحصر می‌داند.

ادبیات تخصصی دانشگاه دارای سطح بالایی از ظرفیت عقلانیت است اما دچار پیش‌فرض‌ها و شاخصه‌های حسّی و اهداف مادی است.

۴. بر این اساس، راه خروج از وضعیت «ملوک الطوائفی فرهنگی» آن است که این اصل مهم پذیرفته شود: در دوره‌ی غیبت، فهم از دین در هر برهه‌ای، با حقیقت دین در نزد معصومین برابری ندارد و فاصله‌ای همیشگی میان فهم غیرمعصوم با فهم معصوم وجود دارد و لذا فقهای عظام شیعه نیز فتاوی خود را یک حکم ظاهری و نتیجه‌ی بذل جهد و استفراغ وسع می‌دانند. پس وظیفه‌ی فقاهت آن است که به سوی علم الهی که در نزد معصومین است، دائماً تقرّب پیدا کند و ظرفیت خود را در چنین جهتی، مداوماً افزایش دهد. به همین دلیل نباید در فهم هیچ فقیهی متوقف شد بلکه باید بر اساس تعبد و تسلیم در برابر شارع مقدّس، به تکامل و رشد در عقلانیت ادامه داد و از شخصیت‌زدگی پرهیز کرد و این همان معنای باز بودن باب اجتهاد در نزد فقهای شیعه است. به تعبیر دیگر کلام هیچ فقیهی نمی‌تواند و نباید مورد سجده و انقطاع دیگران قرار گیرد بلکه فتاوی فقیه نیز به دلیل انتساب قاعده‌مند به وحی است که تنها در عصر خود، حجّیت را در دوران غیبت تمام می‌کند؛ یعنی به هر اندازه کسب نور از قرآن کرده باشد، باز هم ناشی از عقلانیت غیرمعصوم است و با فرمایشات آن‌ها برابری نمی‌کند. در واقع شیعه و فقاهت، صاحب دارد و صاحب آن حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه است و از

فقه‌ها و پیروان خود دست‌گیری می‌کند و با تابش نور خود، این فرهنگ مقدّس را زنده نگه‌می‌دارد. از این‌رو اگر شیعه با توسّل و تضرّع به دنبال نوکری و خدمت به آستان مقدّس معصوم باشد، قطعاً و جزماً دست‌یاری امام زمان بر سر او خواهد بود و ولایت خداوند متعال جاری است و به وعده‌هایش عمل خواهد کرد.

از آن‌جا که فقاہت نیز از موضوع امتحان استثناء نمی‌باشد، باید به راه‌های باطل و نقص و کمال آن توجه نمود. بر این مبنا، دو راه باطلی که در کمین است، روشن می‌شود. یکی تنسّک به ظرفیت قبلی و عُجب به داشته‌های فعلی و شخصیت‌زدگی و اصرار بر عدم تحوّل و تقرّب به آستان مقدّس معصومین است. نمی‌توان به این بهانه‌ها از اسلام و سرنوشت آن غفلت کرد و اسلام نیز به شخصیت‌ها تعریف نمی‌شود بلکه شاخصه‌ی اسلام توجه به شجاعت و مقاومت و تلاش و مبارزه‌ی فقاہت در مقابل کفر و نفاق است و از همین روست که دستگاه‌های کفر و نفاق به آن هجمه‌ور شده‌اند. لذا همه‌ی امت شیعی و محبّین و تمامی شخصیت‌ها باید برای دفاع از فقاہت بر اساس این شاخصه‌ها عمل کنند تا رخنه و نفوذی از کفر و نفاق در جامعه‌ی شیعه به وجود نیاید بلکه مقاومت و عمل و صبر هر روز افزایش یابد. دومین راه باطل، تنبلی و عافیت‌طلبی است که از طریق آن، حلّ هر مشکل و جبران هر خسارت و بلایی به طلب ظهور حضرت ولی‌عصر حواله شود که این بزرگترین بی‌ادبی به ساحت قدسی آن بزرگوار است. آیا کسی هست که به اندازه‌ی ایشان، طالب ظهور و انتقام از خون جد مطهرشان باشد؟! آیا غیر از این است که فلسفه‌ی این مشکلات و مصائب و خسارات، ایجاد بستری است تا غیرمعصومین با تلاش و تدبیر برای رفع آن‌ها به آن امام همام نزدیک شوند و به مراتب و منازل از تقرّب دست یابند و از این خوان گسترده، حظّ و بهره‌ی عقلانی ببرند؟ اگر غرض خدا از تدارک دوران غیبت، رشد و تکامل شیعیان و محبّین و پیروان انبیاء و اوصیاء نبود، آیا روا نبود که فرج در همان ابتدا و پس از رحلت پیامبر(ص) محقق شود؟! آیا این نوع از انتظار، یک انتظار کودکانه و دچار معلولیت نیست؟! آیا می‌توان بدون حساسیت به وضعیت پرستش‌خدای متعال در عینیت و در مواجهه با نفاق و کفر، خود را منتظر نامید؟! آیا این یک ضعف نیست که در فرهنگ منابر برای هدایت مردم، بُریده از ولایت نسخه داده شود و زندگی با ولایت، به دوران ظهور ارجاع شود؟! آیا بر فرض عدم اعتقاد به ولایت فقیه، نباید در تحلیل کفر و نفاق و شناخت حیل‌های آنان به نهاد مرجعیت مراجعه کرد؟! آیا فقدان چنین تحلیلی به معنای تعطیلی دین نیست!؟

۵. حال باید به بحث قبلی بازگشت و معین کرد که چه موانعی باعث می‌شود تا کفرآمیز بودن تمدن غرب برای همگان روشن نشود؟ واضح است که در عصر پیامبر، مردم جزیره العرب به پرستش بت‌هایی مانند لات و هبل مبتلا بودند و در روم، گرفتار بت‌هایی دیگر و این بت‌ها به عنوان مبدأ و مظهر قدرت در جامعه‌ی آن روز معرفی می‌شدند و به وسیله‌ای برای استثمار مردم و سلب اختیارات و اموال و نوامیس عموم تبدیل شده بودند. اما از زمانی که فرهنگ بعثت غلبه پیدا کرد و بت‌ها و بت‌کده‌ها نابود شدند تا به امروز، بر چه چیزی سجده می‌شود؟ به نظر می‌رسد بُتی که در برابر عقلانیت وحی و ختم نبوت عرض اندام می‌کند، بت «علیت و استدلال» و تفرعن عقل است. از ابتدای تاریخ تا بعثت نبی اکرم تفرعن‌ها از سنخ امور حسّی بود، اما با غضب ولایت و قدرت گرفتن دولت‌های نفاق، مردم به سجده بر کرامات دروغین و عرفان‌های کاذبی که برای خلیفه‌ی اول و همراهانش جعل می‌شد، وادار شدند تا در مقابل تقدّس اهل بیت، قدر و منزلتی برای غاصبین ایجاد شود. همچنان‌که همگان به سجده بر عقلانیت عمّری که مبتنی بر قیاس بود، سوق داده شدند تا با استدلال‌های به ظاهر عقلانی، بین نبوت و امامت دوگانگی ایجاد کنند و نبوت را مخصوص بنی‌هاشم و امامت را مخصوص به خود بدانند. البته این کار تا صد و پنجاه سال به صورت وجدانی انجام شد و در بین مردم رواج یافت اما وقتی بساط سلطنت و کاخ‌نشینی به راه افتاد و تمدن ایران و روم جایگزین محتوای نهضت پیامبر گردید، ادبیات علمی آن نیز همزمان با دوره‌ی صادقین علیهماالسلام ترجمه شد و منطق ارسطویی و عرفان هندی به جهان اسلام وارد گردید. سپس قیاس جایگاه وحی را در تبیین اعتقاد گرفت تا جایی که پذیرش همه چیز به تصدیق عقل مشروط شد؛ به این بهانه که وحی حکمی بر خلاف عقل ندارد. متناظر منزلت عقل و استدلال در مفاهیم نظری، بنای عقلاء در روابط اجتماعی و در عقل عمل، جایگزین روابط اجتماعی و حیوانی شدند و چیزی از محتوای وحی باقی نماند؛ با این توجیه که وحی بر خلاف عقل و روابط عقلانی حکم نمی‌کند. در نتیجه تمامی استدلال‌ها و انواع روابط اجتماعی به دین منسوب شدند. سپس دین از حضور در زندگی مردم کنار گذاشته شد و تکامل معنوی از تکامل مادی تفکیک گردید و با وجود آن‌که ولایت پایه و اساس دین بود، تکامل معنوی به انسان و عبادات فردی تعریف شد. تکامل مادی نیز به امری عرفی و غیر مرتبط به دین تأویل گشت که خروج موضوعی از خطابات شارع دارد.

بر این اساس «عقل، بناء عقلاء و عرف» سه بُتی است که جهان اسلام را مجبور کردند تا در برابر آن سجده کنند و معبدهای عقلانی به پا کردند و زبان حال و قال آنان این بود: تنها دینی پذیرفته شده است که عقل آن را تأیید کند و عقلاء آن را امضاء کنند و عرف آن را بپسندد. توجیه آنان این بود که عقل را نیز خدا خلق کرده و لذا خدا نمی‌تواند تشریحی انجام دهد که با حکم فطری عقل ناسازگار باشد که در این صورت، حکمت الهی زیر سوال خواهد رفت. این ادعاها از آن جهت بت‌پرستی عقلانی محسوب می‌شود که جایگاه و شأن وحی را تنزل داده و آن را هم‌رتبه‌ی عقل بلکه تابعی از آن قرار می‌دهد و علم خطاناپذیر ازلی را با علم خطاپذیر تدریجی‌الحصول یکسان می‌انگارد؛ همان‌طور که غاصبین خلافت نیز جانشین معصوم پیامبر را در حدّ خود تنزل دادند و خود را با آن بزرگوار یکسان معرفی کردند. چنین فرهنگی به معنای سجده بر غیر خدا و خوردن از شجره‌ی ممنوعه‌ای است که باطن آن به علم پیامبر و امیرالمؤمنین علیهماالسلام باز می‌گشت؛ همان علمی که هیچ‌کس را یارای دستیابی به آن نیست. البته علمای شیعه زیربار این انحراف نرفتند بلکه از این مفاهیم به صورت مشروط و جهت‌دار استفاده کردند و بکارگیری آن را به اسلام حقیقی مقید کردند. لذا رفتار فقهای عظام شیعه برای زمانی که فقاقت به بلوغ خود نرسیده بود کاملاً صحیح بوده اما رفتار فقاقت متناسب با این دوران - که دوران بلوغ شیعه است - باید تغییر و تحوّل پیدا کند.

در واقع ریشه‌ی تمامی بت‌ها و بت‌کده‌ها بعد از رحلت پیامبر تا زمان ظهور، «عقل» است؛ این در حالی است که عقل نیز مانند چشم و گوش و... مخلوق خداست و مناسک مخصوص به خود را دارد و باید خدا را بپرستد و متعبّد باشد. یعنی همان‌طور که نباید مسکرات و گوشت خوک و سایر غذاهای حرام وارد معده شود، عقل نیز مخاطب امر و نهی الهی است و موضوع بایدها و نبایدهای شرعی قرار گرفته و احکامی برای عبادت و رشد آن تشریح شده است. البته شاید گروهی در برخی مصادیق جزئی، این مهم را بپذیرند اما در مباحث معرفت‌شناختی و فلسفی، این حقیقت پذیرفته نمی‌شود. این در حالی است که ائمه‌ی هدی درباره‌ی موضوعات مختلف فلسفی مانند وحدت، کثرت، تغایر، اختلاف، وجود و... بیانات متعدّدی دارند اما عقل فلسفی حتّی به اندازه‌ی بررسی نظرات یک دانشمند نیز به این بیانات توجهی نمی‌کند. این واقعیت نشان می‌دهد که عقل فلسفی آزاده نیست؛ زیرا اقتضای آزادگی و حرّیت در مباحث علمی آن است که نظرات همه‌ی دانشمندان آن

علم، مورد بررسی و تدقیق قرار گیرد. لذا کلام معروف اباعبدالله الحسین در عصر عاشورا را امروز باید به عقل خطاب کرد که: «اگر دین دار و اهل تعبد نیستید حداقل در دنیای خود از احرار و آزادگان باشید» و بعد از طرح نظرات فلاسفه‌ی شرق و غرب، بیان امامان شیعه را هم به عنوان یکی از نظرات مطرح کنید و همان‌طور که دانشجویان را برای آشنایی با فلسفه‌ی غرب به خارج از کشور می‌فرستید، به بررسی کلمات فلسفی معصومین نیز بپردازید و آن بیانات نورانی را در حد «ارشاد به حکم عقل» تقلیل ندهید! گرچه حقیقت آن است که عقلانیت معصوم نه تنها هم‌رتبه‌ی نظرات دیگر دانشمندان نیست بلکه بر تمامی عقل‌ها و ادراکات حاکم است.

بنابراین کفر و نفاق امروز می‌خواهند بشر را به سجده بر بُت علّیت وادار کنند اما تنها چیزی که دارای چنین شأنی است، کلمات خداوند متعال است. علّت طولانی شدن غیبت حضرت نیز ابتلاء به بُت‌های عقلانی و گرفتار شدن به حجاب علم دینی است که ناشی از سجده در برابر علم و غفلت از ابزار بودن آن است. تنها علم و ادبیاتی که ابزاری نیست، کلمات قرآن و روایات معصومین علیهم‌السلام و مصیبت‌های عاشورا و فاطمیه است که مانند خورشیدی در همه‌ی اعصار بر تمامی ادراکات و عقلانیت‌ها می‌تابد؛ اما تمامی علوم می‌که برای فقاقت لازم است، ابزارهایی موقت هستند که با گذشت زمان، کامل شده و بالمآل برچیده می‌شوند. لذا باید از معابد عقلانی خارج شد و از پرستش بت‌های عقلی اجتناب کرد تا با مبنا قرار دادن «لا اله الا الله» در عرصه‌ی عقلانیت، خورشید وحی بر ادراکات بشر بتابد. به نظر می‌رسد هویت انقلاب حضرت امام خمینی (ره) نیز به همین مطلب باز می‌گردد یعنی آن ابرمرد با آن‌که در فلسفه و اصول و فقه و عرفان مصطلح خیره و صاحب‌نظر بود، در هیچ‌یک از این علوم گرفتار نشد بلکه از این چارچوب‌ها خارج شد تا بتواند نام اهل‌بیت را در سراسر جهان طنین‌انداز کند. لذا گرچه این علوم دارای ظرفیت‌های مثبتی نیز هست و در برهه‌هایی از عمر مبارک ایشان، بستری برای رشد ایشان را فراهم کرده اما هویت و شخصیت امام خمینی (ره) و انقلاب معجزگون او به این علوم تعریف نمی‌شود. این توضیحات نشان می‌دهد که درک «کفرآمیز بودن تمدن موجود» و پی‌بردن به ماهیت روابط آن، تنها در صورت چنگ‌زدن به «عقلانیت تعبد محور» ممکن است و در گام دوم باید باب فقه‌الاستنباط آن نیز تولید شود.

وَ اسْئَلُ اللّٰهَ بِحَقِّكُمْ وَ بِالْإِنْسَانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُصَابِي بَلْمُ، أَفْضَلَ مَا يُنْفِي مُصَابًا بِمُصِيبَتِهِ

جلسه دوازدهم

تبیین تخصصی از امتحانات عقلانی «ادبیات حوزه» و «ادبیات دانشگاه»

و نسبت آن‌ها با «تمدن مادی غرب»

۱. بحث پیرامون مهم‌ترین مصائب دوران غیبت بود که عقلانیت غیرمعصوم یعنی فقاہت شیعه با آن درگیر است و گذشت که با ارتقاء ظرفیت دستگاه کفر و انفعال نظام نفاق در برابر آن، فرهنگ بعثت به خطر افتاد و نخبگان جهان اسلام از کفرستیزی دست کشیدند. در این شرایط، امت اسلامی در امتحان سختی قرار گرفت و با قیام فقهای شیعه بر اساس فرهنگ عاشورا، امت اسلامی پناه و ملجأی پیدا کردند و در نهایت این روند به تشکیل نظام جمهوری اسلامی شد که این دستاورد، به برکت جریان فرهنگ شیعی در ملت ایران و فداکاری‌های آنان، تاکنون حفظ شده است. از سوی دیگر واضح شد که در دوره‌ی دوم تاریخ، بت‌ها و معابد از سنخ امور حسّی نیستند بلکه ماهیتی عقلانی دارند و لذا باید به تبیین نقاط ضعف و نقاط قوت هر یک از «ادبیات حوزه، ادبیات دانشگاه و ادبیات انقلاب» پرداخت تا روشن شود این سه ادبیات چه کمکی به کفرستیزی می‌کنند و در این رابطه، دارای چه آسیب‌هایی هستند و چه نقشی در درک صحیح از ابعاد تمدن غرب و عقلانیت آن دارند؛ زیرا زندگی بشریت در دوران کنونی، رهین علوم و عقلانیتی است که بعد از رنسانس پدید آمده است.

۲. معارف موجود بر اساس ادبیات حوزه، دارای سه بخش «فقه، اعتقادات و اخلاق» است. فقه موجود برای پاسخ‌گویی به مسائل مستحدثه، «موضوع‌شناسی» را امری عرفی می‌داند. لذا برای تطبیق عناوین شرعی بر موضوعات جدید، آن موضوعات را از غایات خود بُریده و این رابطه را ملاحظه نمی‌کند و در نتیجه، این تطبیق را برای حل مسائل در سطح فرهنگ عمومی انجام می‌دهد. با این رویکرد نسبت به موضوع‌شناسی، تمدن موجود تأیید شده و مورد امضاء قرار می‌گیرد. البته این روند در دوران قبل از انقلاب و زمانی که شیعه در ضعف و انزوا قرار داشته و در شرایط زندگی چریکی به سر می‌برده، صحیح و قابل قبول است. اما در شرایط

فعلی که اسلام به حکومت رسیده و سبک زندگی اجتماعی و تئوری قدرت و ثروت و اطلاع باید از دین استخراج شود، امضاء تمدن موجود بر اساس نگاه عرفی به موضوعات قابل پذیرش نیست؛ زیرا تمدن موجود از طریق فرهنگ تخصصی و فرهنگ آکادمیک در نظام جاری می‌شود و جهتی مادی دارد.

از سوی دیگر، روشی برای کنترل قانون‌گذاری در قانون اساسی پیش‌بینی شده: با تأسیس نهاد شورای نگهبان و بررسی قوانین براساس «عدم مخالفت قطعی با شرع»، قوانین مشروعیت می‌یابد که از این طریق، منزلت فقه در نظام مشخص شده است. این رویه نیز به معنای پذیرش اصل تمدن موجود و حذف ظواهری از آن است که مخالف شرع باشد. این در حالی است که برای مدیریت نظام و ساختارها و پدیده‌ها و موضوعات، «موافقت قطعی با شرع» لازم است تا رفتار نظام به دین مستند شود. البته در مجمع تشخیص مصلحت نظام، براساس «ادبیات دانشگاه و علوم غربی» به مصلحت‌سنجی می‌پردازند.

نکته‌ی دیگری که به این مطلب مرتبط است، بحث «منطقه الفراغ» است که بر اساس آن، حکم بسیاری از پدیده‌ها را تحت عنوان مباحات قرار می‌دهند. در واقع عرض و طول و ابعاد یک تمدن بر این اساس تأیید می‌شود و حکم امور مبتلابه برای فرد معین می‌گردد. این برخورد در سطح فرهنگ عمومی است و فاقد هماهنگی با فرهنگ تخصصی و فرهنگ آکادمیک است. اما چنین روندی برای مدیریت نظام قابل قبول نیست و موجبات سلطه‌ی کفر در سه بُعد جامعه‌شناسی و مدیریت و تمدن غرب را فراهم می‌آورد. این نکات راجع به آسیب‌های فقاقت و عقلانیت آن، در عرصه‌ی مدیریت نظام بود.

اما بخش اعتقادات - که محصول علم فلسفه و کلام است - کاملاً نظری است و ارتباطی به زندگی مردم ندارد. یعنی علم فلسفه و کلام به بحث از «فلسفه‌ی چرایی» و «فلسفه‌ی چیستی» پرداخته‌اند اما متعرض بحث از «فلسفه‌ی چگونگی» نشده‌اند. این در حالی است که تمدن موجود، متکفل فلسفه‌ی چگونگی است و این امر، «عدالت سیاسی و فرهنگی و اقتصادی» را به نحو مادی مهندسی کرده و وارد عرصه‌ی زندگی بشریت نموده است. در واقع مذهب حقه‌ی شیعه که به «عدلیه» مشهور شده، نمی‌تواند عدالت مادی را برای مدیریت جامعه‌ی دینی بپذیرد اما غفلت از فلسفه‌ی چگونگی، باعث شده تا این مسأله‌ی مهم به تمدن مادی سپرده شود.

در بخش اخلاق و عرفان نیز با تکیه به ارزش‌های الهی، حدودی برای مکلف معین می‌شود که این کار، یک هویت دینی را پدید می‌آورد. اما یک هویت تخصصی نیز برای افراد در زندگی متداول آنها شکل می‌گیرد. یعنی اخلاق و عرفان موجود نمی‌تواند دو هویت متضاد را در یک فرد جمع کند. به عبارت دیگر هویتی ناشی از کارآمدی تخصص‌های تمدن موجود برای فرد ایجاد می‌شود که متکفل تکامل مادی است اما هویت دوم ریشه در ارزش‌های دینی دارد که ناظر به تکامل معنوی افراد است و بدین‌گونه دو نظام ارزشی متضاد برای افراد پدید می‌آید. البته ممکن است عده‌ی قلیلی با اراده‌ای قوی موفق به جمع بین این دو هویت شوند؛ یعنی در عرصه‌ی دینی متشرع باشند و در عرصه‌ی تخصصی نیز به قواعد کار خود پایبند بمانند. اما این نسخه قابل تجویز برای عموم جامعه نیست؛ زیرا در عمل آن هویتی که از نظر ریاضی و منطقی و عینی، قدرت و جاذبه‌ی بیشتری داشته باشد، هویت دیگر را در خود منحل می‌کند و بعضاً حتی به حذف آن منجر می‌شود. با بحث‌های قبلی تا حدودی روشن شد که هویتی که از نظر عینی قوی‌تر و از نظر عقلانی دارای ظرفیت بیشتری است، همان هویتی است که از زندگی و تمدن مادی نشأت می‌گیرد. علم تفسیر نیز ترکیبی از علوم فوق‌الذکر است و لذا تاریخ و قصص قرآن را به تکالیف فردی منصرف می‌نماید و حکم حکومتی به جامعه تحویل نمی‌دهد. این اجمالی از آسیب‌های ادبیات تخصصی حوزه و چالش‌های عقلانی ناشی از آن بود که جامعه‌ی شیعه در این دوره با آن مواجه است. برخی از این چالش‌ها به این نکته باز می‌گردد که عقلانیت، تعبد را نپذیرفته و این فرهنگ با ترجمه‌ی علوم تمدن ایران و روم و ورود آن به دنیای اسلام، ارتکازات ما را نیز تحت تأثیر قرار داده است. برخی از این چالش‌ها نیز ناشی از تناسبات و مراحل تکامل است؛ یعنی این روندها در دوره‌ی کودکی یا در دوره‌ی زندگی غیربالغانه صحیح بوده اما با رسیدن به دوران بلوغ و شکل‌گرفتن ظرفیت بیشتر و مأموریت‌های بالاتر برای شیعه، باید ادراکات «عرفی و عقلی و عقلانی» در حوزه‌های علمیه ارتقاء پیدا کند تا قادر به پذیرش وظائف سنگین‌تری شود و ظرفیت تقرّب به ادبیات وحی و استضاءه از آن افزون گردد.

۳. اما برای تجزیه و تحلیل ادبیات دانشگاه باید به تحوّل علمی و تحقیقاتی در غرب پس از رنسانس توجه کرد. پیش از رنسانس، مطلوبیت علم یک امر ذاتی به شمار می‌رفت و افرادی مانند زکریای رازی و بوعلی سینا و عمر خیام به تنهایی می‌توانستند خدماتی علمی در زمینه‌ی طب، ریاضی، شیمی و... به تمدن

بشری ارائه کنند. اما با آغاز رنسانس، فعالیت علمی از شکل فردی به تحقیقات سازمانی تغییر مقیاس می‌دهد و علم نیز امری ذاتی شمرده نمی‌شود بلکه به سفارش نهادها و دستگاه‌های خاص، تولید می‌گردد.

از سوی دیگر، روابط اجتماعی نیز از «فرهنگ مولویت» به «فرهنگ مشارکت» تغییر یافت و آراء مردم بر محور تکامل مادی به رسمیت شناخته شد. این وضعیت در بخش اقتصادی نیز منعکس شد و نظام تصمیم‌گیری در عرصه‌ی اقتصاد را تحوّل بخشید؛ یعنی در مدیریت شرکت‌ها، «سرمایه» در قالب «سهام» تثوریزه شد و «مالکیت» از «مدیریت» تفکیک گشت و مدیریت شرکت به کسی واگذار شد که ۵۱ درصد سهام را در اختیار داشته باشد. بر این اساس، فلسفه‌ی دموکراسی باعث شد تا اختیارات عموم در شئون اقتصادی به نفع قشر سرمایه‌دار منحل شود و بازار تحت سلطه‌ی این قشر قرار گیرد. از این طریق بود که در مکانیزم عرضه و تقاضا، توانایی برای تولید ثروت به بخش خصوصی واگذار شد و تقاضای مؤثر اجتماعی، این قدرت را پیدا کرد که تمامی شئون یک نظام اجتماعی را رقم بزند. در نتیجه‌ی این روند بود که تحقیقات نیز به اسارت بخش خصوصی درآمد و در اختیار قشری قرار گرفت که تقاضای مؤثر اجتماعی را در دست دارد. هدف این قشر آن است که منافع خود را مرتباً ارتقاء دهند و به لذت دائم‌التزاید دست یابند که در این صورت، سفارش‌های تحقیقاتی برای خدمت به بشریت نیست؛ بلکه برای افزایش ظرفیت لذات مادی است. بحث فوق نشان‌دهنده‌ی این مطلب است که چگونه این تمدن در مبانی علمی خود بر اساس مادی‌گرایی بنا شده و با تغییر در روابط اجتماعی، علم و دانش و تحقیقات را به اسارت سرمایه‌داری درآورده است.

در بحث‌های گذشته با طرح بحث آزادی ادیان، به وضعیت بخش سیاسی در تمدن مدرنیته اشاراتی شد و حال می‌توان به بررسی وضعیت بخش فرهنگی تمدن مدرنیته در سه بُعد «نظام علوم، نظام ساختارها و نظام محصولات» پرداخت. در این باره باید توجه داشت علوم پایه یعنی «ریاضی، فیزیک و زیست‌شناسی» بر «علوم پزشکی» حکومت می‌کند و علوم پزشکی، زیرساختی برای «علوم انسانی» به شمار می‌رود. لذا جهت حاکم بر علوم مدرن، به علوم پایه باز می‌گردد که در آن، پیش‌فرض‌ها، تئوری‌سازی‌ها و کنترل‌ها کاملاً «حسی» هستند.

از سوی دیگر، «رفاه» مرهون علم و تکنولوژی است و علم و تکنولوژی نیز وابسته به تحقیقات است و در «روش تحقیق علوم» نیز بت اصلی همان «علل و معالیل نسبی و نسبی‌گرایی» است که مبنای عقلانیت کفر

را شکل می‌دهد. در واقع بر نسبت‌گرایی، جهت‌ی حاکم نیست و ریاضیات آن کاملاً وابسته به اصول موضوعه است؛ یعنی نفس تسخیر طبیعت در آن اهمیت دارد که این به معنای اصل بودن پوچ‌گرایی و لهو و لعب در آن است. از این رو منطق و ریاضیات مجموعه‌نگری نمی‌تواند تصرفات خود در عینیت را به یک نظام واحد تبدیل کند و نشان‌دهنده‌ی یک هدف شامل بر مجموعه‌ها باشد. در این صورت و هنگامی که نقطه‌ی وحدت از یک مجموعه سلب شود، «تنازع» حاکم می‌شود و این ریشه خود را در روبناها به شکل نزاع بر سر قدرت نشان خواهد داد؛ و لو آن‌که در ظاهر تسخیری نسبت به طبیعت انجام شده باشد. یعنی از آنجا که رابطه‌ی این تسخیر با دیگر مجموعه‌ها در یک نظام واحد ملاحظه نمی‌شود، معیاری علمی برای توسعه و کنترل تحقیقات وجود ندارد. به همین دلیل سرمایه‌داران متناسب با قدرت و ثروت و منافع خود، به بخش تحقیقاتی این تمدن سفارش می‌دهند و اهواء خود را در علم و کارآمدی آن جاری می‌سازند. اما در بُعد آزمایشگاهی، اصالت با تجربه و کارآمدی است و تجربه و کارآمدی به منافع بیشتر و تولید دائم‌التزاید ثروت تعریف می‌شود و تکامل انسان و اصناف و جوامع در آن موضوعیت ندارد.

در «علوم انسانی» نیز آگاهی انسان به صورت مادی و بر اساس رفلکس شرطی و عکس‌العمل متناسب با توسعه تعریف می‌شود. انگیزه‌ی انسان نیز به امور مادی باز می‌گردد و اختیار بمثابة «انتخاب متناسب با شرایط» معرفی می‌شود و مفاهیمی مانند هوی و تقوی و امتحان و... در این تعاریف معنا ندارد. این پایه‌هایی است که بخش کاربردی علوم انسانی در عرصه‌های روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مدیریت، حقوق، تربیت و... بر آن مبتنی شده و هیچ گزاره‌ی دینی و وحیانی در آن به رسمیت شناخته نمی‌شود.

۴. بحث فوق مربوط به «نظام علوم و مفاهیم» بود اما مطلب بعدی پیرامون «ساختارها» است. در ساختارهای سیاسی غربی «تحقیر» اصل است؛ گرچه در روبناها شعار آزادی و حقوق بشر سر داده شود. یعنی به میل وهله‌ای در انتخابات تکیه می‌شود و هدایت میل وهله‌ای به وسیله‌ی احزاب انجام می‌گیرد و «استراتژی‌های توسعه» به وسیله‌ی دبیر حزب تدوین می‌شود و استراتژی‌ها نیز عملاً «اصالت سرمایه» را تئوریزه می‌کنند. تئوریزه شدن سرمایه‌داری بدان معناست که تمامی بخش‌های جامعه باید به نفع یک صنف (بخش

خصوصی) تحقیر شوند و الا جاذبه‌ی سیاسی و روابط قدرت به درستی گردش نمی‌کند و وجدان عمومی بر مبنای مادی‌گرایی ارتقاء نمی‌یابد.

بر ساختارهای فرهنگی غربی، یک نظام جهانی حاکم است. یعنی تولید و توزیع و مصرف علوم در مقیاس جهانی انجام می‌شود و موضوع آن نیز «تکامل مادی» است. پس همان‌طور که در بخش سیاسی، نظام تصمیم‌گیری باید طبقاتی شود و مشارکت با توجه به طبقات پذیرفته می‌شود، در بخش فرهنگی نیز سواد و علم طبقاتی می‌شود و الا ساماندهی آن ناممکن خواهد شد. در این صورت، هرکس ثروت‌مندتر باشد، در مسابقه‌ی علمی جاری در جامعه، حائز رتبه‌های بالاتری می‌شود و می‌تواند در قله‌ی تخصص قرار بگیرد و بهترین جایگاه را در نظام صنفی (پزشکی و مهندسی و...) کسب کند. لذا «تجهیل» امر اساسی در ساختارهای فرهنگ مدرنیته است.

در ساختارهای اقتصادی این تمدن نیز «محرومیّت» مبنای قرار می‌گیرد؛ یعنی تنها با فاصله‌ی طبقاتی و ایجاد اختلاف پتانسیل از نظر مالی است که می‌توان جاذبه را در عینیت کنترل کرد و انگیزه‌سازی نمود و مجموعه را به حرکت انداخت. پس ساختارهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی مدرنیته بر اساس اخلاق رذیله استوار شده‌اند.

۵. در «نظام محصولات» صرفه‌جویی در مقیاس تولید، باعث تمرکز در سخت‌افزارها می‌شود که این امر منافی کرامت انسانی است. تعاریف و مجوزات و تخصیص‌هایی نیز که در نرم‌افزارها وجود دارد، هیچ تناسبی با اقتضائات احکام الهی ندارد. همچنان که در «رابطه‌ی بین انسان و کالا»، کالا بمتناهی متغیر اصلی قرار گرفته و ضرر به انسان منتقل می‌شود و هیچ نحوه ضرری نباید به «کالا و قیمت آن» و «سرمایه‌گذاری انجام‌شده برای تولید آن» بازگردد تا از این طریق، امنیت سرمایه حفظ شود. لذا مالکیت حقوقی به وسیله‌ی اهرم‌های اجتماعی شکل گرفته و به رسمیت شناخته می‌شود. پس تمامی این چارچوب‌ها در بخش‌های مدیریتی و حقوقی و... با عقلانیت مادی مهندسی شده و تئوری‌های آن به اصول موضوعه‌ی مادی باز می‌گردد. هنگامی که سود سرمایه در سه سطح «شرکت، بانک و برنامه‌های توسعه» تئوریزه شود، حیات اقتصادی در جامعه را به نفع شرکت‌های بزرگ و کارتل‌ها و تراست‌ها رقم می‌زند و ورشکستگی را در ذات اقتصاد مدرن می‌پذیرد که این بزرگترین

جنایتی است که مکتب سرمایه‌داری در بخش اقتصادی بر بشریت روا داشته است و هر کس با ظرفیتی که توسط این ساختارها فراهم می‌شود، هماهنگ نشود، محکوم به حذف خواهد بود؛ زیرا نظام اقتصادی بر اساس تنازع منافع فردی و سازمانی شکل گرفته است. البته طرح مباحث فوق برای تبیین و تفصیل محتوای آن نیست بلکه گزارشی از حیات یک تمدن است که بر اساس علوم و ساختارها و محصولاتی خاص ایجاد شده است تا معلوم شود زندگی مدرن یک مقوله‌ی عرفی نیست بلکه مبتنی بر یک عقلانیت سازمانی است که دین را به رسمیت نمی‌شناسد و برای حفظ چارچوب مادی خود، جنگ و صلح به راه می‌اندازد و هر کس این نظم اقتصادی و فرهنگی و سیاسی را بر هم بزند، در سطح بین‌المللی متخلف و مجرم شناخته شده و وجدان بشریت برانگیخته شده و افکار عمومی جهان برای حذف آن بسیج می‌شود.

۶. حال آیا پذیرش این تمدن از زیربناها و روبناها و سایر اوصافی که برای آن در برخورد با مخالفان نظم مادی برشمرده شد، سجده بر کفر محسوب نمی‌شود؟! به عنوان نمونه، قیام حضرت شعیب در برابر وصف کم‌فروشی یا قیام حضرت لوط در برابر عمل لواط به چه معنا بوده است؟! آیا این فعل قبیح صرفاً رفتار برخی افراد آن قوم بوده و انبیاء به دنبال تک‌تک افراد بودند تا آنان را از ابتلاء به گناهان فردی خارج کنند؟! صحیح این است که گناهان، ریشه در فرهنگ کفر دارد که این وصف را در جامعه جاری می‌کرده است و انبیاء به دنبال برخورد با ائمه‌ی کفر و ایستادگی در برابر فرهنگ کفر و ضربه‌زدن به قدرت چنین عناصری بوده‌اند تا بالتبع جامعه آزاد شود. زیرا آنچه مردم را به اسارت کشانده، یک روابط اجتماعی بوده که از جامعه، سلب اختیار می‌کرده و با اخلاق رذیله، به استثمار مردم می‌پرداخته و انبیاء با در هم شکستن این ساختارها بوده که مردم را نجات داده‌اند یا هزینه‌هایی همچون شهادت و تبعید و شکنجه و حبس و... را متحمل شده‌اند.

در این صورت، با نشان‌دادن سرابی از رفاه و تسهیل در زندگی توسط تمدن موجود و بدون توجه به نظاماتی که موجب فراهم آمدن این شرایط شده، آیا می‌توان به بحث درباره‌ی حلیت یا حرمت استفاده از این کالا یا آن محصول پرداخت؟! در واقع آنچه محلّ ابتلای جامعه‌ی شیعه است، امور مهمّی مانند بافت صادرات و واردات «کالا و علوم و فناوری و سرمایه»، مشارکت سیاسی در حوادث بین‌المللی، صرف بیت‌المال برای علوم و تحقیقات مادی، هدایت منابع مالی و بانکی کشور به سوی بخش خصوصی و قشر سرمایه‌دار، چگونگی

برنامه‌ریزی و بودجه‌نویسی در کشور، تحقیر و تجلیل فرهنگی بر اساس نظام مدارک علمی در آموزش و پرورش و آموزش عالی و... است که باید رابطه‌ی این مقولات با اسلام و تکلیف شرعی ما در برابر آن‌ها به نحو قاعده‌مند روشن شود.

هدف از بحث فوق و ارائه‌ی گزارش از جریان فرهنگ توسعه و ساختارهای مدرنیته این بود که معلوم شود بررسی عمیق نسبت به تمدن موجود، امری ضروری است؛ زیرا این تمدن همه را به سجده در برابر آثار ماده و ادار می‌کند و معابد و بت‌کده‌های مدرن، دانشگاه‌ها و رسانه‌ها و فرودگاه‌ها و موشک‌های بالستیک و سلاح‌های اتمی و... هستند که مردم جهان باید در برابر آنها خاضع باشند و الا با جنگ و دیگر ابزارها، حذف خواهند شد. یعنی جمهوری اسلامی که با آراء ۹۸/۲ به قدرت رسیده مشروع شمرده نمی‌شود مگر این که ابرقدرت‌ها و نهادهای بین‌المللی آن را به رسمیت بشناسند اما آنان این نظام را در برابر تأمین منافع قدرت‌های مسلط دنیا، مطیع نمی‌بینند. این روند را نسبت به همه‌ی کشورهای اسلامی از جمله مردم یمن نیز رقم زده‌اند و در برابر خواست مردم این کشور ایستاده‌اند و با زیرپا گذاشتن مبانی خود مانند مشارکت مردم در سرنوشت خود، حقوق بین‌الملل، حاکمیت اکثریت و...، به دنبال تسلیم کردن آنان هستند. علاوه بر توزیع اختیارات سیاسی در جهان، تعیین نحوه‌ی توزیع علم و توزیع ثروت در مقیاس جهانی را منحصر به خود می‌دانند.

لذا اگر نقل شده که در زمان بعثت پیامبر اکرم چهار هزار بت مورد پرستش مردم بوده، امروزه صدها هزار بت مورد پرستش بشریت قرار گرفته و انواع مختلف کالاها و محصولات سیاسی و فرهنگی و اقتصادی، بوسیله‌ی تبلیغات و رسانه‌ها به بت تبدیل شده‌اند. یعنی همه‌ی وجوه این تمدن در وحدت و کثرت آن بمتابه معبد و بت‌کده و مقوله‌ای مادی و الحادی است. اما فرهنگ دینی نه تنها سجده و انقطاع نسبت به این امور را مجاز نمی‌داند بلکه حتی سجده بر پیامبر را - که اشرف مخلوقات و جهت غایی عالم خلقت است - مجاز نمی‌شمارد؛ زیرا سجده مختص به خدای تعالی است. البته استفاده از این تمدن - و نه سجده و انقطاع نسبت به آن - بی‌اشکال است اما کیفیت استفاده از این تمدن بر اساس مبانی دینی در «دوره‌ی گذار» خود یک امر تخصصی و پیچیده است که در جلسه‌ی بعد تشریح خواهد شد.

وَأَسْئَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالْإِسَانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُغَيِّرَ بِمُصَابِي بَكُمْ، أَفْضَلَ مَا يُغَيِّرُ مُصَابًا بِمُصَابِيَّتِهِ

جلسه سیزدهم

بررسی ظرفیت «ادبیات انقلاب» در درگیری با «نظام استکبار»

و ضرورت «انقلاب فرهنگی» برای تداوم حیات «انقلاب سیاسی»

۱. در مباحث قبلی، سرفصل مباحثی که کفرآمیز بودن تمدن غرب را نشان می‌دهد، بیان شد و حال باید به تبیین آکادمیک از انقلاب اسلامی پرداخته شود تا با تحلیل از رفتار امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری، ابعاد وظایف در عصر فعلی روشن شود. البته تمامی مباحث مطروحه در این سلسله بحث، به برنامه‌ریزی خدای متعال برای ارتقاء فرهنگ شیعه اشاره دارد تا امت دینی به تکلیف خود برای حرکت به سوی فرج حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی فرجه عمل نماید. یعنی جمع‌بندی این مباحث در سه محور قابل طرح است: احیاء فرهنگ کفرستیزی، تقیّه در برابر دولت‌های نفاق و ارتقاء ظرفیت فرهنگ شیعه برای حرکت به سوی فرج؛ که این محورها منجر به پیدایش نظام جمهوری اسلامی شده است.

۲. البته تبیین ریشه‌های قرآنی این نهضت برای «فرهنگ عمومی»، کار مناسبی است اما در سطح «فرهنگ تخصصی و آکادمیک» تولید علم اصول فقه احکام حکومتی و فقه آن توسط حوزه‌های علمیه، امری ضروری است تا ارتباط رفتار نظام با قرآن و روایات به صورت قاعده‌مند و مقنن تبیین شود. اما تا زمانی که این مأموریت مهم انجام شود، می‌توان با تکیه بر عقلانیت دین‌محور، اشاراتی را در این باره مطرح کرد. یک اصل کلی در این مورد قابل طرح است و آن این‌که تمامی آیات قرآن باید به امتحانات و آیات عقلانی تأویل شود و الا بسیاری از آیات و قصص قرآن پیرامون زندگی انبیاء سلف است و این بزرگواران نیز در دوران امتحانات و آیات حسّی زندگی می‌کرده‌اند و در این صورت، تمامی آیات به آن دوران منصرف می‌شود.

بر همین اساس باید گفت که نظام جمهوری اسلامی، بمثابه «ناقه‌ی حضرت صالح» علیه‌السلام است با این تفاوت که از سنخ امور حسّی نیست بلکه صورتی عقلانی دارد؛ یعنی آنچه این معجزه‌ی الهی را تهدید می‌کند، دو ادبیات و دو دستگاه فکری است که به دنبال پی‌کردن این ناقه هستند. یکی از این دو ادبیات، ادبیات مدرنیته

است که کفرآمیز بودن آن در مباحث قبلی تا حدودی روشن شد و دومین ادبیات، مربوط به جمعیتی از دین‌داران - اعم از علمای اهل تسنن و برخی شیعیان - است که حاضر به تحمل این آیه‌ی الهی نیستند و با دشمنی در برابر جمهوری اسلامی، در صف کفار و منافقین قرار می‌گیرند.

۳. از سوی دیگر و از آنجا که هنوز فرهنگ متناسب با این نهضت تولید نشده است، عده‌ای در داخل کشور هستند که در شرایط «اضطرار علمی» و با تکیه بر تخصص‌های موجود، رفتار نظام را به چالش می‌کشند. به عنوان نمونه، اگر رفتار نظام با شاخصه‌ی «عمل به احکام فردی» مورد بررسی قرار گیرد، وضعیت موجود «نابهنجار» ارزیابی خواهد شد. البته این ارزیابی غلط ناشی از آن است که انقلاب فرهنگی انجام نشده و ساختارهای مدرنیته تغییر نکرده و ساختارهای الهی جایگزین آن‌ها نشده است. به نظر می‌رسد با چنین شاخصی، حتی رفتار امت پیامبر در ابتدای قدرت گرفتن نهضت رسول اکرم نیز دچار خدشه است؛ زیرا در آن دوران هم تشریح کامل نشده بود و هم تمامی ساختارهای کفر از بین نرفته بودند. لذا اگر رفتار نظام با این عینک ارزیابی شود، این نتیجه حاصل می‌شود که همگان به فسق و فجور افتاده‌اند و اهل دنیا شده‌اند و بر سر قدرت نزاع می‌کنند و ابداً حرکت کلان نظام به سوی صلاح و سعادت توصیف نمی‌شود.

در صورت مطالعه‌ی رفتار نظام بر اساس شاخصه‌های توسعه‌ی غربی و استانداردهای بین‌المللی نیز، تحلیل فوق تکرار می‌شود و عملکرد جمهوری اسلامی دچار ناهنجاری شناخته می‌شود و نظام در مقایسه با حرکت سایر کشورها برای دستیابی به تکامل مادی، به افراط و تفریط متهم می‌گردد. یعنی رفتار نظام در امور مادی بر اساس ملاحظه‌ی شاخصه‌های جهانی به چالش کشیده می‌شود و عملکرد انقلاب در امور معنوی نیز، با مبنا قراردادن درک فردی از دین مورد انتقاد اساسی قرار می‌گیرد.

اما باید توجه داشت که قضاوت‌هایی از این سنخ که در دورن کشور انجام می‌گیرد، ناشی از «عمد و غرض» نیست؛ زیرا منطق جدیدی برای ارزیابی رفتار نظام به جامعه ارائه نشده است. در واقع این مسأله، موضوع امتحان برای جامعه‌ی شیعه است و این دو ادبیات در حال امتحان شدن به ادبیات امام (ره) و مقام معظم رهبری هستند؛ یعنی باید بتوانند خود را با ادبیات انقلاب هماهنگ کنند زیرا این ادبیات نورانی، تحوولی را در جهان ایجاد کرده و انقلاب را به پیروزی رسانده و نظام جمهوری اسلامی را تشکیل داده و با گذشت ۳۶

سال از عمر خود توانسته افکار خود را به دنیا عرضه کند و با جاذبه‌ی خود، منشأ بیداری در کشورهای اسلامی شود و گام به گام، به پیروزی‌های متعددی دست یابد.

۴. قیام موسی‌گونه‌ی حضرت امام خمینی بر اساس مأموریت مقرر شده در شب قدر برای نجات ملت ایران از یوغ رژیم پهلوی بود. ایمان او به ضرورت این مأموریت، حتی با تبعید به خارج از ایران نیز متزلزل نشد و حضرت امام در اخراج از عراق تا فرانسه نیز همین راه را ادامه دادند. لذا نجات از دست فرعون زمان بر اساس تدبیر و مشیت الهی صورت گرفت و همان‌طور که قوم بنی‌اسرائیل یک قوم برگزیده بود، مردم ایران نیز یک امت خاص و ویژه بودند و پذیرای فرهنگ نبوت و امامت شیعی شدند که این مهم در جلسات قبل تبیین شد. چنین ملتی در این مأموریت الهی با حضرت امام (ره) همراه شدند تا از ظلم و کفر رهایی پیدا کنند.

لذا اولین گامی که برداشته شد، «تغییر در وجدان عمومی بشریت نسبت به کارآمدی دین در عرصه‌ی عمل» و در قرن بیستم است. در واقع کار امام (ره) این بود که «بنیان نظام اخلاق اجتماعی دینی» را در مقابل نظام اخلاق اجتماعی مادی ناشی از مدرنیته به وجود آورد. اما برای حفظ این بنیان، به دو گام بزرگ دیگر نیاز است. لذا در مقابل دستگاه محاسباتی تمدن کفر، باید دستگاه محاسباتی جدیدی به وجود آورد که این به معنای پی‌ریزی «بنیان نظام فکری اجتماعی دینی» است. زیرا نظام فکری موجود در عرصه‌ی معارف دینی، نسبت به رفتار انقلاب منتقد است و نظام فکری مدرنیته نیز فاسد و باطل است و بر اساس تعریف انسان و جامعه‌ی کفر استوار شده است. گام بعدی تغییر در نظام تکنولوژی و پی‌ریزی «نظام فناوری اجتماعی» در مقابل نظام فناوری اجتماعی مدرنیته است. یعنی ساخت تمدن حقه بر محور کلمه‌ی توحید، به سخت‌افزار متناسب با نرم‌افزار الهی نیازمند است و با توجه به تولید نیازهای جدید حول آرمان‌های الهی و ارزشی، تولید تکنولوژی متناسب با آن نیازها ضروری است. لذا راه آینده، تحقق تمدن اسلامی در بخشی از عالم، در گرو تحقق این سه گام است که در این صورت، امکان مقاومت در برابر تمدن مادی فراهم می‌شود.

البته گمان می‌رود که علی‌رغم مهندسی تمدن اسلامی، اهل تسنن به آن تن نداده و به تمدن مادی پیوندند و فشار بر دستگاه ایمان را به نحوی تشدید کنند که نتیجه‌ی آن، فراهم شدن بستر ظهور خواهد بود.

۵. بر این اساس، ارزیابی از عقلانیت امام (ره) و رهبری و فقاہت این دو بزرگوار در شرایط فعلی، امری ضروری می‌باشد و در این راستا چند نکته باید مورد توجه قرار گیرد. هر حرکت فردی، صنفی، اجتماعی و تاریخی در دستگاه الهی، با کمترین هزینه واقع می‌شود. لذا در مقایسه با انقلاب‌های بزرگی مانند انقلاب فرانسه و انقلاب بلشویکی شوروی یا انقلاب‌هایی که در کشورهایمانند الجزائر و سایر کشورهای عربی انجام شده، تعداد شهدا در انقلاب اسلامی ایران بسیار کمتر بوده است؛ زیرا در این انقلاب نه از راهبرد نبرد مسلحانه استفاده شده و نه از مبارزات پارلمان‌تاریستی استفاده شده بلکه تکیه‌ی آن بر فرهنگ دینی بوده است.

از سوی دیگر، وحدت کلمه بر محور مقابله با استکبار و مناسبات سیاسی غربی، بزرگترین قدرت نظام است؛ یعنی یک وجدان عمومی توسط حضرت امام (ره) ایجاد شده و کلمه‌ی توحید و خداپرستی را در قرن بیستم زنده کرده است. زیرا خداپرستی به معنای درگیری با نظام کفر و نفاق در عرصه‌ی عینیت است. در واقع حیات نظام جمهوری اسلامی با منافع کفر و نفاق به صورت ریشه‌ای درگیر است چون خاستگاه آن دستگاه هوی، تنازع و استثمار مردم به نفع قشر خاص است و خاستگاه دستگاه ایمان، تقوی و همدلی و هدایت مردم برای آزاد شدن آنان از سلطه‌ی استکبار است. البته دشمنی‌ها با قیام ملت ایران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ۱۵۰ سال گذشته، نیاز به مطالعات عمیقی دارد که بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. اما حجم دشمنی‌های داخلی و خارجی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران نیز در مقایسه با دیگر انقلاب‌ها بی‌سابقه بوده؛ یعنی با ادامه‌ی توطئه‌ها، نظام جمهوری اسلامی یک لحظه روی آرامش ندیده است. با وجود سقوط رژیم پهلوی، عوامل باقی‌مانده از دستگاه‌های نظامی و امنیتی و اطلاعاتی رژیم به همراه عوامل و همفکران خارجی و منطقه‌ای خود سازماندهی شده و توطئه‌ها آغاز شد و ناامنی‌ها به کوچه پس‌کوچه‌های تهران و شهرهای بزرگ کشیده شد و با ترور شخصیت‌ها، ناامنی به سرتاسر کشور تعمیم پیدا کرد. اما جمهوری اسلامی و ملت ایران مقاومت کردند و با تحقق اطلاعات ۳۶ میلیونی، طراحی دشمن برای جنگ داخلی را شکست دادند. به دنبال آن جنگ تمام‌عیار جهانی بر کشور تحمیل شد که یک‌طرف آن، جمهوری اسلامی و عناصر انقلابی آن با کمترین امکانات قرار داشت و طرف دیگر، بلوک غرب و شرق و کشورهای منطقه بود که با انواع امکانات از حزب بعث عراق پشتیبانی می‌کردند اما جمهوری اسلامی سرافراز زنده ماند و به زندگی سیاسی خود ادامه داد.

به همین دلیل، جمهوری اسلامی در سه بخش «سیاسی و امنیتی و دفاعی» تمامی روابط تمدن موجود را به کار گرفت اما این بکارگیری به صورت جهت‌دار و بر مبنای یک تدبیر جدید بود و لذا موفق شد در این سه بخش، در مقابل تمدن موجود مقاومت کند. یعنی اگر مدیریت به سه موضوع «جهت، ساختارها و رفتار عمومی مردم» تعلق گیرد، نظام تا به امروز توانسته تا در سطح «مدیریت جهت» وحدت کلمه را حفظ کند و مردم را در صحنه‌های سیاسی و امنیتی و دفاعی نگه دارد و وحدت بین نخبگان و اصناف و اقوام را خلق نماید و همین مسأله است که علت اقتدار جمهوری اسلامی شده است. البته نظام، این وحدت کلمه را حول همان نقطه‌ای شکل داده که مورد هجمه‌ی کفر و نفاق قرار گرفته است و لذا نه از این نقطه غفلت کرده و نه به اختلافاتی که نسبت به موضوعات دیگر وجود دارد، توجه نموده است. زیرا قدرت مادی و تئوری آن را مبنای عمل خود قرار نداده بلکه به صیانت از کلمه‌ی خداپرستی اهتمام داشته است. همان‌طور که اطرافیان پیامبر دارای اختلافات فراوانی با یکدیگر بوده‌اند اما آن حضرت تنها به نقطه‌ی قدرت در کفر و نفاق و ایستادن در همان نقطه و مقاومت در برابر آن توجه داشتند. این همان جاذبه‌ی اخلاق الهی است که امام (ره) نیز از آن تبعیت کرد و لذا نخبگان کشور حول محوریت ایشان جمع شدند؛ زیرا حتی عناصر وطن‌دوست هم مشاهده می‌کردند که نتیجه‌ی کار امام، دفاع از وطن بدون تحقیر و قدرت‌طلبی بلکه بر مبنای خدمت‌گزاری است. چنین اخلاقی برای ارتشیان و دانشگاهیان و حوزویان و سایر اقشار و اصناف، جاذبه داشت؛ زیرا بنابر بحث‌های قبلی، این ملت در یک سیر پرورشی خاص با حقائق شیعه و مفاهیم اخلاقی آن آشنا شده بود و به همین دلیل، همه‌ی ملت از امام (ره) حمایت کردند و باعث شدند تا این نظام بتواند ۳۶ سال به مقاومت خود ادامه دهد.

بنابراین مدیریت نظام جمهوری اسلامی در سطح جهت، مطلقاً قابل دفاع است و دارای بالاترین راندمان بوده است. یعنی دو ابرقدرت حاکم بر جهان و سایر قدرت‌های منطقه‌ای، انواع فشارها را بر این نظام تحمیل کردند و از حذف فیزیکی و بایکوت رسانه‌ای تا حصر علمی و اقتصادی را دنبال نمودند و هجمه‌های جهانی و محدودیت‌های بین‌المللی در همه‌ی ابعاد بر ملت ایران متحمل شد؛ اما جمهوری اسلامی به نحوی معجزه‌گون، تمام‌قامت ایستاد که چنین حادثه‌ای جز از شجاعت و ابهت و اقتدار دستگاه دینی بر نمی‌آید و همان قدرت و عظمتی که خدای متعال به انبیاء عطا کرده بود، امروز از طریق عنایت خاصه حضرت حجّت به فقهای عظام

شیعه اعطا می‌شود. پس انقلاب اسلامی و مدیریت امام (ره) و مقام معظم رهبری برای حفظ کلمه‌ی توحید در برابر دستگاه کفر و نفاق، بزرگترین دارایی ماست.

البته مخاطرات بزرگ و بحران‌های پیچیده‌ای در مسیر امتحانات پیش آمده و برخی از افراد و شخصیت‌ها در آن مردود شده‌اند اما این بدان معنا نبوده که اقوام، نخبگان، نهاد حوزه‌ی علمیه و نهاد دانشگاه و دیگر ذی‌نفوذان از نظام جدا شوند بلکه همگی در یک صف واحد ایستادند و با موفقیت از این مشکلات عبور کرده‌اند. این تجزیه‌ناپذیری - با وجود توطئه‌های همه‌جانبه برای از بین بردن وحدت کلمه‌ی جامعه - ناشی از حلم و صبر و بصیرت امام (ره) و مقام معظم رهبری و دمیدن خُلق وحدت در جامعه است و اساساً ولایت فقیه نیز به همین معناست. در واقع ایثار و از خودگذشتگی و فداکردن منافع شخصی و توجه به خدای متعال، به مفاهیمی جامعه‌شناختی بدل شد که مسیر حرکت جامعه را باز کرد و این ادبیات در میان ملت نهادینه گشت و به عنوان شاخصه‌های ارزیابی قرآنی، توسط امام خمینی برای ما به یادگار گذاشته شد. این بحث در سطح «حفظ جهت» بود.

اما در سطح «ساختارهای نظام»، گرچه قدرت بین جناح‌های مختلف دست به دست می‌شود اما نظام دچار خسارت نمی‌شود و به راه خود ادامه می‌دهد. یعنی اصولی بر رفتار همگان حاکم است که وقتی به قدرت می‌رسند، آن را رعایت می‌کنند. در واقع خطّ امام به شاخصی برای دستیابی به قدرت تبدیل شده و اگر جناحی به آن تکیه نکند، مردم به آن اعتناء نمی‌کنند و انقلاب اسلامی، ولایت فقیه، خطّ امام (ره)، قانون اساسی، کفرستیزی و... به خطوط قرمز همگان تبدیل شده است و توجه به آرمان‌های دینی، تلاش برای حضور اسلام در عرصه‌ی عمل، عدالت، مردمی‌بودن، رسیدگی به محرومان و... جاذبه‌ی اجتماعی ایجاد کرده است. اگر در این میان، نظام با مشکلی مواجه شود و افراط و تفریطی در درون رخ دهد، اولین کسی که مشکلات را برای ملت مطرح می‌کند و به دنبال حلّ آن‌هاست، رهبری نظام است؛ همان‌طور که مقام معظم رهبری در اوایل دوران بازسازی، مسأله‌ی «ثروت‌های بادآورده» را طرح کردند یا با گذشت حدود ۱۵ سال از عمر نظام اسلامی، پرچم «مبارزه با فقر و فساد و تبعیض» را به اهتزاز درآوردند.

۶. بر این اساس می‌توان به بررسی سیر تکامل در ادبیات انقلاب پرداخت. امام خمینی در سال ۱۳۴۸ به تبیین مانیفست و چارچوب فکری خود می‌پردازند که در کتاب «حکومت اسلامی» انعکاس یافته است. اما به دلیل همان مشی اخلاقی که ذکر شد، در انتهای همین بحث نیز به استنصار فکری از روحانیت مبادرت می‌کنند و علی‌رغم آن که خود در قلّه‌ی عرفان و فلسفه و فقه و اصول قرار دارند، از فضایی حوزه می‌خواهند تا پیرامون موضوعات حکومت اسلامی به تفکر و تأمل بپردازند. این خود اولین قدم تکامل برای «عقلانیت دین‌محور» است که در ادامه، این تئوری وقتی به مدیریت کشور می‌رسد، به جای حکومت اسلامی «جمهوری اسلامی» را طرح می‌کند و مشارکت مردم را به رسمیت می‌شناسد و از سوی دیگر برای جریان فقه در نظام، شورای نگهبان را به عنوان مسئول کنترل قوانین در چارچوب عدم مخالفت با شرع معین می‌نماید.

بعد از یک دهه، موافقت قوانین با شرع مورد پی‌گیری قرار می‌گیرد به این معنا که مصالح نظام باید بر اساس اسلام معین شود و لذا با تشکیل مجمع تشخیص مصلحت، قدم بعدی در راه تکامل «عقلانیت دین‌محور» برداشته می‌شود. سپس با ابلاغ سیاست‌های کلان حاکم بر برنامه‌های پیشرفت، تلاش می‌شود تا دین در این عرصه‌ی کلان برنامه‌ریزی کشور حضور پیدا کند و بعد از آن و با ابلاغ سند چشم‌انداز، این مهم در سطح چشم‌انداز نظام دنبال می‌شود. همراه با این روند، تحول در حوزه و دانشگاه و نظام آموزش و پرورش مدنظر رهبری قرار می‌گیرد و سپس بر مقولات مهمی مانند تولید الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت و سبک زندگی ایرانی اسلامی و حرکت به سوی تمدن اسلامی تأکید می‌شود. این رویه نشان می‌دهد که نظام جمهوری اسلامی به دنبال تکامل و ارتقاء ظرفیت در تمامی بخش‌هاست و لذا حفظ وحدت کلمه از یک سو و سفارش علمی برای تحول در ساختارها از سوی دیگر، به عنوان دستور کار اصلی نظام قرار گرفته است. به همین دلیل است که برگزاری جلساتی مانند نشست‌های راهبردی باید بمثابة یک جشن ملی تلقی شود؛ زیرا به این معناست که حرکت وجدانی در انقلاب اسلامی به دنبال برقراری ارتباط با فرهنگ تخصصی برای حل چالش‌های نظام است. در نتیجه، «جهت‌گیری نظام» در مسیر تکامل قرار دارد.

۷. اما مشکلات و ناهنجاری‌هایی هم وجود دارد که ناشی از حضور تمدن مدرن در ساختارهای نظام است و تنها با «انقلاب فرهنگی» و شکستن ساختارهای موجود و طرح ساختارهای جدید بر مبنای عقلانیت

تعبدمحور قابل رفع شدن است. حال اگر پس از رنسانس دستگاه کفر پانصد سال ریاضت علمی را تحمل کرده تا به این قدرت تمدنی برسد، دستگاه ایمان در چه مدت زمانی می‌تواند آنچه را در سطح جهت نظام محقق شده در ساختارهای نظام جاری سازد و به حضور تمدن غرب در ساختارها پایان دهد و از این طریق، رفتار مردم را نیز هماهنگ کند؟ با توجه به معادلات قرآنی که: «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین... الان خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مأه صابره یغلبوا مأتین» اگر ایمانی جدی به هدف باشد، به یک‌دهم زمانی که کفار صرف کردند (۵۰ سال) نیاز است اما اگر ضعف ایمان باشد، این نسبت به یک‌دوم کاهش خواهد یافت و این مأموریت ۲۵۰ سال به طول خواهد انجامید و تحقق این وظایف در طیفی از ۵۰ سال تا ۲۵۰ سال، تخمین زده می‌شود. با این توضیحات روشن می‌شود که تأکید بر ضعف‌ها و ناهنجاری‌ها بدون آن‌که به ابزار هماهنگی توجه شود، یک کار ناجوانمردانه در حق نظام مقدس جمهوری اسلامی است. یعنی اتهام‌زنی به رهبری و مسئولین و شخصیت‌ها به دلیل ناهنجاری در ساختارها، بدون توجه به سیر رشدی که کفر برای دستیابی به قدرت جهانی داشته، عملی غیرمنطقی یا غرض‌ورزانه است.

۸. گذشته از این نکته، اگر گزارش سیر حرکت انقلاب فرهنگی ارائه شود، با واقعیت‌های دیگری نیز مواجه خواهیم شد زیرا در رنسانس و بعد از تغییر زیبایی‌شناسی، منطق صوری کنار گذاشته شد؛ اما دستیابی به یک منطق جدید، فاصله‌ای طولانی با تحولات سیاسی در غرب داشت و بیش از سیصد سال به طول انجامید. این در حالی است که بر اثر استنصار فکری حضرت امام خمینی در درس ولایت فقیه برای تبیین ابعاد آن، تفکر و تأمل پیرامون انقلاب فرهنگی زمانی آغاز شده که ۱۰ سال به پیروزی انقلاب باقی مانده است و اکنون به تولید فکر در عرصه‌ی «تحوّل در روش علوم» منجر شده است! این امور معجزات انقلاب اسلامی و ناشی از توجهات خاصه‌ی حضرت ولی عصر در تربیت و پرورش ارادتمندان خود و مخصوص به دستگاه ایمانی و شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت است.

وَ اَسْئَلُ اللهَ بِحَقِّكُمْ وَاَلْسَانَ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ اَنْ يُنْفِثَنِي بِمُصَابِي بَلْمِ، اَفْضَلَ مَا يُنْفِثُ مُصَابَا بِمُصَابِيهِ